
پروسه انسان
نیما شهواری

سخنی با شما

به نام آزادی، یگانه منجی جانداران.

ای به چشم بخورد و همگان راهایم چنین نگاشته‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌بر خود وظیفه می واسطه آن برخی رااز این درخواست باخبر سازم. نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به چنین‌به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک‌افکارش را نشر دهد. بر خود، ننگ دانست تا به را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد؛ زیرا که هماره سخن را ساده و روشن بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست، حال دگربار بازگو شود.

کران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که‌های بی‌به پا خاستم تا برابر ظلم غایت و هدف را هماره با قدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم سازم؛ رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، ها است گیاهان، حیوانات و انسان.

دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است، قانون‌بر خود ننگ می رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون‌با مدد از علم و فناوری امروزی، می گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد؛ زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت گاه‌شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد. من خود هیچ ام از ناشران کتب، نشر ندادن این‌هایم را بر کاغذ، جان درخت، نشر ندادم و تنها خواسته‌نگاشته رسانی‌ها بر کاغذ است؛ حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌نگاشته.

گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان، این جانداران والا،توان با بهره‌امروز می مدد از این‌شک بی‌دانید که بی‌ایستادگی کرد؛ پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و برنگاشته نیز هیچ توانید از فناوری بهره بگیرید تاعام درختان می‌بهره از کشتار و قتل‌این پیشه پا فشارید، بی حق و قابل تکریم گرددکردارتان از دید من و دیگر آزاداندیشان به.

امید آزادی و رهایی همه جانداران‌به

گامت

خواند، دربلعید و نگاه را به خود می‌در میان انباری تاریک و نمور جایی که صدا را در خود می های کوچک در میان سقف نور کم سویی ازها، آنجا که از میان حفره‌میان کورسویی از ندیدن تابیدخورشید می

زنانی به دورهم ایستاده بودند

نگریستند و با اضطراب بسیار وِردهایی را زیر لب‌زنان پریشان و دیوانه به یکدیگر می خواندندمی

سوتر از آنان تعدادی مرد ایستاده بودند، بیشتر آنان در حال دود کردن سیگار بودندکمی آن کردند و از این اغنای مه در میان آسمان آرامو دود را مستقیم به صورت یکدیگر فوت می ،گرفتندمی

هایی در زمین به خاک بمانند و در آن شوندآنان آمده بودند تا با گام

انتها ادامه‌جان آنان دریافتند که باید بر این انتظار وانفسای بی‌های بی‌زنان با نگاه به پیکره ،دهند

های آلوده و در هم بود که مردی با اضطراب وارد شد و جمعیت را نهیب‌در میان همین نگاه .زد، او فریادکنان آنان را فرا خواند تا خود را به بیرون از انبار برسانند

هادویدند و مردها ابتدا به سکون آن‌رساندند، می‌ها می‌زنان دستپاچه خود را به بیرون درب هایشان، فریادکشان بیرون دویدند و خاکی به پارا نظاره کردند اما به فراخور هیجان مانده در گام کردند

ها بیرون رفتند چند باری چند تنی از آنان به زمین افتاد و جماعت‌آنگاه که از دروازه دویدند ودویدند، تنها می‌ها را درنوردید و به بیرون شتافت، آنان باید می‌توجه به افتادن، آن‌بی ،کردندمرد جارچی را دنبال می

مرد جارچی خود چند باری از جماعت عقب افتاد و با تلاش بسیار خویشتن را به صفوف ،طویل در حال حرکت رساند تا به انتها به بلندی مذکور رسیدند

زنی از میان جمع با نگاهی شاکی و پر از ناراحتی فریاد زد:

کجاست

بینم‌ها را نمی‌چرا آن

مرد جارچی پاسخ داد:

ها را دیدم، شایدبه رحم جاویدان مانده در خاک اجدادی سوگند، خود با چشمان خود آن دانم شایداند، شاید مشکلی برایشان به وجود آمده نمی‌ها جامانده‌پشت کوه...

ها بر افراشته در برابر دیدگان زنان‌های جارچی بود که از دل کوه‌در میان شاید و باید بافی ،کولی و مردان دودزا، اولین تراکتور قرمز رنگ دیده شد

کرد و مصمم به پیش‌جا می‌شکافت، زمین را جابه‌ها را می‌نوردید، کوه‌او هوا را درمی ی خاکی راه راها نیز شانه‌آمد چندی نگذشته بود که دومین تراکتور و پس از آن سومین آن‌می به پیش گرفته کوه را شکافتند و مسیر را ادامه دادند و به سوی آنان آمدند

زدند،دار می‌کشیدند و فریادهای ممتد و کش‌در حالی که زنان چنگ به صورت خود می زدند، تمامی آنان درهای عمیق به سیگارهای در دست خود می‌مردان با اضطراب بسیار پوک مانستند که در حال آب شدن خویشتن ازتصویری منسجم و متحدالشکل به سیمایی می خوش به جاودانگی در ذات خویشتن است،سوزد و دل‌های آنچه از او مانده است می‌بازمانده ،همتای شمعی که سوخت و ادامه کرد و حال او سوخت و همه آنان را دید

سوخت،دید و می‌خرمایی بود که کمی دورتر در بلندی داشت همه آنان را می‌منظورم موش چیز راکرد آمده بود تا آب شود و همه‌چیز را ذوب می‌او سوخته در خویشتن در دمایی که همه فرسا من را در خود غرق‌دانی او را به مانند شمعی دیدم شاید این گرمای جان‌در خود بکاهد، می ی در ذات آدمی قسم‌بینم، اما به رحم جاودانه‌کرده و من از هذیان به بافیدن آنان در آمده می ،خندیدکه او می

خندید حتی گاهی آرام ریسه‌دانم چرا اما تبسمی بر لب داشت و مدام می‌خرما، نمی‌موش زدرفت و گهگاه قهقهه هم می‌می

ها را گذراندند و هنوز به پیچ نهایی و رسیدن به جمیع‌وتاب‌هر چه بود تراکتورها تمام پیچ وپر به دوش در هوای آزادآدمیان دربند نرسیده بودند که آنان را رها شده در هوا دیدم، آنان بال رساندند و خود را نزدیک به تراکتور حمل‌های درون گردنه می‌به پرواز آمده خود را به کشاله ،کردندمی

،خواستندآنان حق خود را می

،خواستندآنان ملک خود را می

خواستندآری آنان مال خود را می

دویدند و خود را به پیش‌با تمام تکاپو در جانشان آنچه مانده و نمانده بر ذاتشان بود، می بردند تا نزدیک تراکتورها شوند و تراکتورها مصمم آمده بودند تا آنچه در دنیا حق آنان‌می است را به آنان بدهند

هایی که در میانش مقادیری کاه‌های بزرگی چیده شده بود، جعبه‌مال آنان در میان جعبه ها تعبیه شده بود تا هوا به‌های بزرگی در دل جعبه‌داشت و دور و اطرافش آزاد بود و سوراخ ،ای نبیندراحتی درون آن جریان داشته باشد تا محصول لطمه

مال آنان نیاز به هوای آزاد داشت، نیاز به مکان نرم و گرمی که آنان را در امان بدارد و چه والامقام و بزرگ این روح کبیر انسانی که چنین فکر کرد و ابزار را آفرید، او تراکتور حمل را به ی غنی خود کرد، سبدهای حملی که کاه کف آن راپیش خواند و آن را مجهز به جهیزیه ها راپوشاند و هوا در دل آن جریان داشت، در پشت تراکتور تا جایی که امکان داشت جعبه روی هم چیده بودند تا بیشترین کارایی را داشته باشد و از این غول و هیولای حمل که والاتر از حمل در کاشت داشت و برداشت هم سهم داشت بیشترین استفاده صورت گیرد

آوردزدنی بر روی هم چیده شده بود و مال را به پیش می‌ها با نظمی مثال‌پس از این رو جعبه

گرفتند خودکوفتند و از هم سبقت می‌پوش در حالی که به سر روی هم می‌زنان کولی ژنده را به گردنه رساندند تا اولین آدمیان باشند و خود را به تمثیل والای حمل مال برسانند و دست را به قداست او افزون کنند

خواندند و مردان‌ها وِرد آرام بخش جمعی، پیرامون والایی زایش را می‌در میان دویدن ای در محافظت آنان به تعقیب بودند تا در نهایت اولین دست به اولین تراکتور خورده شدبافاصله ،و فریادی اسمان را درنوردید

ها فریادی را در آسمان پر کرد و قداست‌ها به دست اولین آن‌ضریح والای قدسی جعبه آرامش آنان را پاره کرد

های نوزادان‌صدایی ناموزون، لیکن ممتد از بیداری در کابوس شروع به نواختن کرد و گریه ،ی فضا را پر کرد و این افسون را خاتمه دادهمه

،زنان خود را بر زمین انداختند

،برخی شیون کردند

،برخی صورت را دریدند

،برخی اشک ریختند

وار تنها به دنبال تراکتورهای حمل نوزادان دویدند، امااي مجنونبرخی فریاد کشیدند عده ،دادندهر که هر چه کرد و هر که هر کار نکرد، حاملان تنها در میان انبار مال را تحویل می

ارزش بود که باید همه چیز برتمام هیجانات در میان آنان برای جماعت مطیع قوانین بی مبنای آنچه تعبیه شده بود به پیش رفت

،کردیکی از زنان در حالی که به تراکتوری خود را آویزان کرده شیون می

شناسممن او را می

او فرزند من است

تو را به رحم قدسی، تو را به زایش بر ذات، تو را به یگانگی در آفرینش، بگذار تا فرزندم را ،در آغوش گیرم او فرزند من است

،چشمانش، دستانش، نگاهش، همه همتای من است

،شناسممن او را می

که صدای موسیقی درخواند و راننده درحالی‌ها را به راننده می‌او با ناله و شیون و فریاد این کرد و نوزاد فریاد زنان‌میان هدفون در گوشش در بالاترین حد ممکن بود مسیر را دنبال می داد و با هر کنکاش خواسته و نخواسته خودآگاه و ناخودآگاه کسی را یارای‌شیون سر می ،هاتشخیص جایگاه چشمان او نبود چه رسد به نوع و تصویر آن چشم

اما او (منظورم زن کولی است) وظیفه داشت پس شیون را ادامه داد، مال (منظورم نوزاد تر راننده هم وظیفه داشت و در نهایت‌است) او هم وظیفه داشت پس نعره کشید و از همه مهم ،وارد انبار بزرگ شد

ها را مردانی که سیگار کشیدن را تمام کرده بودند باز کردند وبا نزدیک شدن آنان دروازه ،های ایستادندبدون معطلی تراکتورها وارد انبار شدند و در گوشه

ای‌دادند و گاه در پوستین تازه‌زنان هنوز در حال نمایش بودند و مردان گهگاه نمایش می

سوی آفتاب از دل سقف وای از نور کم‌هاله‌کردند تا در میآن‌ای را جستجو می‌نقش تازه های کوچک تصویری پدید آمددریچه

ای گرد دوران را گرفته بود، نور به تابشش‌تابید و حلقه‌تراکتوری ایستاده و نور بر آن می ،ها، مردی از میان نور ظهور کرده است‌ی آنان را طلا گون کرد و در میان همین تابیدن‌میانه

آراست ناگاه از میان‌او با صورتی نورانی که در میان تابش ناتوان خورشید خویشتن را می ها سر برون آورد و همه را مات و مبهوت بر جای نهاد، به فراخور آمدنش دو مرد از دل‌جعبه ،تراکتورها یکی راننده و دیگری دستیار او، پیاده شدند و خود را به پشت ماشین حمل رساندند

ای در دورتر ایجاد کردند و دور از زنان به پشت بانی آنان ایستاده بودند،مردان دودزا حلقه دیدند که ندیدند راننده و دستیار بااما ندیدند، یا دیدند و نخواستند بدانند، یا شاید نباید می دستی بزرگ در دست، زنان را دور کردند و با چرخاندن چوب در هوا، آنان را از سطح‌چوب ،ها کنندقدسی تراکتورها پراندند تا خود را نزدیک جعبه مال

کار خطیری است، این سه با ترتیبی منظم در سه تراکتور مذکور در سه نگاه خاص با سه دست که بالاست کار را به پیش بردند و مال را تقسیم کردند

یکی ژتون در دست مادران را دید، (بر روی ژتون عددی نوشته شده بود)، ژتون را به نفر ها داد و مرد ازدوم داد و بعد زن را از دیگران جدا کرد، ژتون را نفر دوم به مرد در میان جعبه ،ها مال مذکور را پیدا کرددل جعبه

حالا با پرتاب جعبه در دست آن را به نفر دوم و نفر دوم با پرتاب آن را به نفر سوم رساند تا های دقیق برای عبور هوا به زمین گذاشته‌در نهایت در برابر زن کولی جعبه پر شده از کاه با منفذ ،شد

زد و این سیر با سه دست پولادین‌در دلش نوزادی در حال فریاد کشیدن بود، مدام نعره می ها به دست صاحبانشان‌ی مال‌گوشه از انبار در سه مرحله مدام تکرار شد تا همه‌سه تراکتور در سه برسد و رسید

رسید تا زن فریاد بزند و در دل دایره راهی باز شود تا مردی خود را به زن مذکور رسانده باهم فریاد بزنند و کودک در میان جعبه هم فریاد بزند و فضا را از نداهای نامتوازن و ممتد پر اندکنند و همه در میان فریادها به هم بخوانند و باهم بدانند که مالك شده

،کردندایی در میان انبار فریادی را تکرار می

ها و دردها در میان تمام انتظارها وها به صاحبان داده شده است و در میان تمام اضطراب‌مال

ها سر آخر مالکان مال را دریافتند و به آنچه خواسته بود رسیدند حالا زمان برون آمدن ازرنج آنچه برای خود ساخته بودند است، حالا نیازی به ادامه نمایش نیست، اما شاید هر از چند گاهی داند، اما من و او هر دو دیدیم‌باز هم نیاز به نمایش بود و آنان هم بازی کردند، کسی چه می ایم،ایم قدری از آفتاب کاسته شده است هذیان را از یاد برده‌آخر حال که در میان انبار ایستاده خرمایی بزرگ است، او هم خود را به درون انبار رساند تا چندی از آن گرمای‌منظورم موش ،سوزان در امان بماند

جان و ناتوان در سقف و این‌شود جز همان کورسوی بی‌اینجا تاریک است، نوری وارد نمی ی باربینم که زنان به همراهی مردان در حالی که تراکتورها همه‌ما را کمی آرام کرد و حالا می ها را یکی پس از دیگری دست به دست انداختند و به سرآخر تحویل‌خود را خالی کرده و جعبه صاحب خود دادند از آنجا دور شده و رفتند و در دل این انبار مردمان باقی مانده به هم ،نگرندمی

به طفل تازه سر برآورده

به نهال تازه روییده

به شکوفه تازه جوانه زده

به ساقه برون زده از خاک

های امیددوزند و در چشمان آنان برق‌نگرند، به هم نگاه می‌آنان به محصول تازه خود می
فراوانی در حال روییدن است، به رویش آنان تراوش خواهد کرد و دوباره آغاز خواهد شد

حالا بیشتر مادران نوزاد خود را از جعبه بیرون آورده و درون خورجین خود جا دادند و به ها را به پیش خواندند حالا خورجینی‌ها را ریختند فریادها را کشیدند و شیون‌پیش رفتند، اشک مانندی توانا کرده‌دارند که به ابتدای آمدن چیزی در خود نداشت و بنگر که آنان را به مال بی ای خواهند داشت‌است، زین پس نام تازه

خرمایی ناگاه بر دوپا ایستاد و با صدایی بلند، سوت ممتدی کشید و من را از چرت‌موش
آنچه درون هذیان کابوس دیده و ندیده بیدار کرد

،مدتی است اینجا بدین راه تازه منزل کرده است

،در دوربازی همه چیز به ناگاه تغییر کرد

،قصه از آنجا آغاز شد که دیگر زنان توان حمل جنین را نداشتند

،دانی تخمک و اسپرم وجود داشت اما جایی برای نمو کودکان وجود نداشت‌می

ی حمل کودکان را بر عهده داشته‌زد، چرا ما باید وظیفه‌یکی از زنان با صدایی بلند فریاد می باشیم؟

،این چه معنایی از برابری است

توانند به نوک قله به پیش‌زمانی که مردان توان پیشرفت را دارند و بی هیچ دردسری می ،های بسیار را تلف کنیم و نتوانیم‌ها سال‌پایه‌روند ما باید در کوه

،آری نتوانست دیگر نتوانست جنین را درون خویشتن حمل کند

،نتوانست و دیگر رویی از زایش را بر خود ندید

،او اولین انسان نبود که با این مشکل روبرو شد

،ی دنیا را در میان زایش دیدوار همه‌مثلاً زنی را به خاطر دارم که دیوانه

،او خود را بدل به ماشین تولید و کارخانه سیاری کرده بود

ماشین کشت انسانی

اش نرسید، مشکلات فنی‌باره دیگر نتوانست، سوخت لازم به کارخانه‌یک‌او هم به ی او شدگریبان کارخانه‌به‌دست

اما شاید برای تو سؤال باشد که او اولین بود؟

دانیم اولین که بودکس دیگر نمی‌نه بگذار راحتت کنم، او اولین نبود و من و هیچ

های متفاوتی وجود داشت‌اولین

دانم و دانستنش چه فایده‌دلیلِ زنی اولین بود، ناگاه نتوانست، این اولین بود، باز هم نمی‌بی توانست کودکی بیاورد و نیاوردای قرار داشت که کسی نمی‌که حالا دنیا در آن نقطه

،دانست‌در ابتدا کسی چیزی نمی

ها هر چه قدر نوع‌وقت‌ها و بی‌ها، بعدازظهرها، وقت‌ها، روزها، صبح‌تنها هر چه قدر شب انسان به روی هم رفت، بالا پرید و پایین جهید، هر چه از دور تا دیر بلد بود و نبود را به کار ،بست، نشد که نشد

،آمدهر بار کودک تولید نشد، تولید شد اما محصولی بیرون نمی

سرانجام‌رفت و بی‌گرفت به سرعت از بین می‌گرفت و آنگاه که شکل می‌گهگاه شکل نمی رسید و نهایت کودکی در میانه نبودبه انتهای راه می

،کشیدندزدند شیون می‌فریاد وامصیبتا والا بود همه فریاد می

،بینی‌در آن دوربازان، همین انبار را می

،کردندنشستند و شیون می‌شماری از زنان می‌در همین نقطه تعداد بی

،حتی آن زن برابری طلب هم آمد و شیون کرد

خواست حمال جنین باشد، امابه کسی نگویید من او را خودم چند باری دیدم، او نمی ی حقه‌شعوری بیاید و او را از خواسته و نخواسته‌خواست تا خودش نخواهد، نه اینکه جبر بی‌می ،خود بگیرد

های او را شنیدم‌در مجموع من چند بار شیون

،کشید و نالان بودبین خودمان بماند او از همه بلندتر هم شیون می

گفتند لیکن دنیا ادامه کرد تا روزی روزگاری‌زدند و به زمین و زمان دشنام می‌همه نعره می وار دری خود به میان دشتی جهیدند، آنان دیوانه‌های مذبوحانه‌ناگاه مرد و زنی در میان تلاش .کمین هم بودند

، و مجنون هم بودندگویند مرد و زنی شیفته‌گونه است که می‌داستان این

دانم اما حال او در میان دشت او رامرد اولین باری که او را دید او را تصویر کرد به کجا نمی ها، مه وتصویر که نه ترسیم کرد و در میان تمام جنون و پریشانی، بارها در میان پریدن و جهیدن دست هم دادند تا از دل زن و در میان مرد اسپرم و تخمک هم را به کام‌به‌خورشید و فلک دست ای خرابان خرابان فرودگیرند و در هم شوند، آنگاه از تن آنان بلغزند و در میان دشت به گوشه ،آیند

،همان نقطه آغاز تمام تصاویر در جهان امروز آنان بود

،اسپرمی چموش و دیوانه، او که همه رقبا را به کنار زده بود

او در میان آمدنش حتی چند تنی را کشته بود و در درگیری با دیگر هم نوعان خود، وار با همه جنگید و همه را از راه بیرون کرد تا در نهایت خود را به‌ها است) دیوانه(منظورم اسپرم ،میان آغوش تخمکی بیندازد که خود را آراسته بود

ها از تن معشوق و مجنون مسیر راآن دو به دیدن هم در جست و خیز و بالا جهیده ،درنوردیدند و به خاک رسیدند

آغوش، هم کردند و در میان آن خفتند، عاشق و معشوق رفتند و چندی‌خاک را هم ،ها را لانه دادنگذشت که باران بارید، زمین در خود آن

(آن دو منظورم اسپرم و تخمک هست)

آن دو عاشقتانِ زیستند، هر روز هم را بوسیدند، به آغوش کشیدند برای هم داستان گفتند، حرف زدند و دنیا را به پیش بردند، آن قدر بردند که در هم و تنیده در میان خاک شدند و همین ،ای غریب‌بین بود که ناگاه سر برافراشته خاک را شکافتند، در میان غشایی عجیب، پیله

ها هوا خواستند در دل خاک میل به بیرون فریاد را با خود و در هم فرا خواندند تا در میان‌آن آنچه هوا بود آنچه خاک برای غذا بود آنچه باران از آب بود به تنیدگی با هم در میان پیله شدگی را آغوش گیرند و یک تن شوند و ناگاه آن پیله شکوفه کرد و جوانه زد

ی دشت را دیدند و دیوانه شدند، برخی‌ی عجیب از دل خاک در گوشه‌آری مردم آن پیله خواستند آن را ریشه کن کنند، آنان این شکوفه را بدیمن وخواستند آن را از میان ببرند، می‌می دانستندبد روزی می

و برخی آن را قدسی پنداشتند و او را عبادت کردت کردند

باور به بدیمنی و خوش یمنی او در پیش بود کسی را یارای کاری نبود تا کار را او کرد، جوانه زد، شکوفه کرد و در خود او را زایید

ها شد، اوها را به بودنش معنا کرد و مبدل به اولین آدمی بعد از گذر سال‌او تبلور تمام نبودن ی نخستین پیش رفت‌گونه داستان نطفه‌تبدیل به نخستین انسان آمده از دل خاک جوانه زد و این و آن خاک قدسی را دشت زایش نامیدند

مردمان دانستند که حال در دنیای غریب آنان که قدرت حمل جنین از زنان گرفته در خاک هنوز زنده و نامیرا است و به دانستن، آنان بر آن شدند و پس از چندی توانستن را به آغوش و ی خویش ساختنددوباره نوشدارویی به زهره

آن دو در میان دشت به بودن با هم توانستند فرزند بیافرینند و آنان را نامی جاودان دادند تا به آیم، نظری به این‌ای گشوده شود و حال من زمانی که از انبار بیرون می‌نخستین گام راه تازه بینم‌های بزرگ و بارور بسیار می‌کنم دشت‌دهکده بزرگ می

های فراوانی از خود کرده است که حمال انسان استهمه جا را دشت

،شک دشت زایش است‌ها بی‌نخستین و قدسی تمام این دشت

ی آغازین آنجا بود که نسل بشر و بقا را نجات داد، آنجا که به حاصل آنچه عشق‌نطفه گران بود امروز دشتی مقدس است و باید آن را پاس داشت و به بزرگداشت بودن اوآتشین نطفه خویشتن را مدیون دانست

اما این شروع دانستن و زایش دوباره بود و انسان باز هم آفرید، خاک را برای خویشتن ،جایگاهی ساخت تا دوباره به پیش رود

گویم)، در آن سالیان انتهایی تعداد این نوع روز به‌آنان کم و اندک بودند (نوع انسان را می دانستند نیاز به‌شک در حال انقراض بودند و حال با دانستن آنچه می‌روز کم و کمتر شده بود بی ،پایان داشتندآفریدن دشتی وسیع و بی

،داستان دشت انبوه از اینجا آغاز شد

آنجا که نیاز به تولید نسل به شکل انبوه، برای رهایی از خطر انقراض نوع بشر را تهدید ،کرد این دشت را ساختندمی

بلافاصله بعد از این کشف بزرگ که زمین قدرت باروری دارد، دولت بر آن شد تا به ساختن دستگاهی که برای رابطه جنسی بود مردمان را مسلح به ساخت بذر کند، مردمان باید ،کردند، منظور زنان بودپیش از هر رابطه جنسی دستگاه مذکور کپسول حیات را درون خود می

:خواندزن برابری خواه از این داستان به شدت ناراحت بود و فریاد زنان مردم را فرا می

این توهین به نماد زنانگی و نوع زن در میان انسان است

اصرار چگونه زنانو حال در دنیای وانفسای انسانی ببین که با فریاد با لذت به تکرار و بی کپسول حیات و مولد بذر را به اندرون خود کردند تا با رابطه جنسی در اوج لذت میانگاهی آنجا که هر دو به نهایت رسیدند بذر تشکیل شود بخشی از تخمک زنانه با اسپرم مردانه ترکیب و در نهایت به شکل کپسولی درآید که آن را بذر بنامند

کردند و برای بقا نوع خود این بستر قدسی ازحال باید مردان و زنان هر بار این کار را می داشتندزایش را پاس می

کرد و شروع به آبیاری منظم‌گرفت، در خاک دفن می‌دولت به سرعت بذرها را تحویل می بردآن راه را به پیش می

وخطا دانستند و به نها توانستند تا آنچه‌در ابتدا، نگاه آزمایشی بود اما به سرعت به دل آزمون لازم بود را فراهم آوردند

ساخت دشت انبوه

مصرف بالای گرمی جات برای نوع انسان

:اعم از

موز

(... آجیل (بادام گردو پسته و

عسل

زنجبیل

شکلات تلخ و هر چیز گرمی دیگری

های حمایتی دولتی وجود داشت با نام معجون باروری که شامل مخلوطی از تمامی‌بسته های تشویقی به مردم بسته در ابتدا و در نگاه آزمایشی به صورت بسته‌عناصر مذکور بود این ی جبری به خود گرفت‌گشت و در ادامه با روند رسیدن به ساخت دشت انبوه جنبه‌عرضه می

آل بود) به‌مأمورانی در ساعتی مشخص (ساعات شروع بامدادان و پس از صرف شام ایده ایستادند تا مرد و زن در برابر مأموران‌دادند، می‌رفتند، معجون را به خانواده می‌ها می‌درب خانه آن معجون را سر بکشند و در نهایت من این داستان را شنیدم که برخی از مأموران به داخل آمده شوند و آنگاه که‌آمیز برای تحویل کپسول بذر می‌نشینند و منتظر جهیدن موفقیت‌در اتاق می کپسول پر و آماده تحویل است

گاها خود مأموران کپسول را از درون آلت تناسلی زن بعد از رابطه بیرون کشیده و پیش از ،دهندخروج از خانه ژتون خاص را به دست مرد خانواده می

کرددار می‌ژتونی که فرزند آنان را شماره

شد، در ابتدا به واسطه‌شماری از کپسول بذرها کاشته می‌حالا در دل دشت انبوه تعداد بی ،ها بیشمار اما محصول کم بودخطر انقراض این تعداد بسیار بود تعداد دریافتی کپسول

،شد که محصول نهایی کم و اندک باشدها باعث می‌تجربه پایین و ندانسته

ها برسند، در این فرآیندترین زمین‌شد تا به مرغوب‌های مختلف هر بار امتحان می‌زمین

،شدندرفتند، بارور نمی‌بسیاری از بذرها از بین می

برد و در نهایت‌زمین بد بود، بذر ناکارآمد بود، باد و باران و عوامل محیطی بذر را از بین می دهی رسید و برای تولید انبوه به کار آمدبه دل تمام آزمون و خطاها بخش دشت انبوه به محصول ها داشت‌های نخستین والاترین جایگاه را در دل دشت‌و در سال

ها شکل گرفته بود، این دشت‌های ابتدایی دشت‌دشت عمومی هم به فراخور همان نسخه جایگاهی برای باوری و رحمی برای عموم مردمان بود تا بذرهای خود را در دل آن بکارند و ،رشد و نمو دهند

چند ساعت پیش در دل انبار آن زنان کولی محصول خود را از دل همان دشت عمومی تحویل گرفتند

هازمین اینجا در تمامی عناوین معمول بود، متناسب با عموم مردم و متوسط انسان

دشت انبوه خاک خوبی داشت اما مهم وسعت آن بود و میزان بالای آزمون و خطا تا در انتها و انبوه برساندها را به تولیدی بی‌نهایت آن

ی ابتدایی در مرور زمان مبدل به خاک قدسی شد این خاک پاک اولین‌دشت زایش و نطفه های‌گام را در خود داشت مختص بخشی از جامعه شد که وظیفه پیش بردن فکر و اخلاق انسان تازه را داشتند

آنان قدرت داشتند زمینشان اولین بود و مهم آنجا همیشه اولین است و در آتی آنچه باید را از آن خواهید دانست حتی اگر من هم میلی به گفتن نداشته باشم لیکن شما قدوسیت را خواهید دانی ظهورها در میان الوهیت ناگاه آنجا که نمی‌ها نیازی به صدای من ندارند، آن‌شنید، آن کنند و از دل ده نفر، نه نفر را خواهند کشت‌می

شک خواهی دید و خواهی دانست که قدرت برای آنان است‌پس آنان را بی

ای از دشت انبوه بوددر میان دهکده دشتی برای آزمایشات وجود داشت ابتدا زیر مجموعه ها شد و آن را دشت‌اما به مرور زمان این دشت مبدل به بخشی مجزا برای آزمایشات و پیشرفت آزمون نامیدند

ها را به دل خاک‌در این میان مردم خویشتن هم به مانند جد والای خود که نخستین نطفه ها بدل به دشت مطرودین شدندنشین‌ای بذرها کاشتند و این حاشیه‌های حاشیه‌کاشت در زمین که بی هیچ مراقبت دقیق و درستی تنها خود ا به بذر آبستن دیدند و در درد مدام فریاد کشیدند

آخر در این رحم جهانی بزرگ، همه چیز تنها به مأموران تحویل و تقسیم بذر و معجون ،داستان، خاتمه نکرد

،کشاورزان مسئول کاشت داشت و برداشت نوزادان بودند

حمالان، همان تراکتور سوارها بودند که فرای حمل کردن نوزادان وظیفه در میان وردستی گرفتند وبر خدایان زمین و کشاورزان داشتند آنان آنچه از کار یدی در مزرعه بود را به عهده می ها آنان بودند که نوزاد (منظورم‌بالیدند و در نهایت تمام این چینش‌از این کارایی به خود می کردندهمان مال والدین است) آن را به صاحبان تسلیم می

ها بسیاری راقاعده از این هم والاتر بود، آری این مزرعه بزرگ کاشت انسان والاتر از این انبار داشتند که حکومت برای تولید دقیق درست محصول به کارها چاه و آب‌در خود داشت آن گرفته بود

های حامل زندگی تا به سرعت‌ها مجهز به انبار بذر بود برای دپو کردن کپسول‌این دشت ها به میان آیندجایگزین

هااما دشت مطرودین هیچ از اینان و دیگر عناوین مددجویانِ دولتی را نداشت و آن جوانه دیمی و ناخودآگاه رشد کردند و چه بسیار از آنان که نداشتند و نخواندند و در نها نماندند که جایی برای ماندن نبود

با پیشرفت هرروزه در دل این زایش جهانی بر دل خاك هر بار علم دانش انسانی والاتر از شناخت و باها را می‌دانست که برخی از بذرها توان لازم را ندارند، آن‌دانست، می‌پیش می گرفت‌شناخت آنان بذرها را از والدان ناکارآمد می

یفرای آن بذرها، برخی به واسطه کمبودها درونی، بیرونی و محیطی و یا به واسطه گرفت و گرفته شد، این دشت را دشت‌معنا باید دشتی برایشان در نظر می‌های دفورم و بی‌جهیدن معلولین نامیدند و این دشت نیز از هیچ از موهبات مردمی و دولتی برخوردار نبود تا آنچه از ها ما را کاری‌بذرها هست را شاید روزی، باری کاری به داری بیاویزند تا شاید از سر نبود بودن مانند را نجات دادندبا آنان بود و توان منقطع نشدن را داشتند و این نسل باشکوه، این نوع بی

دادند؟

دانند، اما در برابر آنچه از حقارت مانده در وجود این خاك نشینان در سجود بود، بودندنمی ،آنانی که حق بودن در میان بودن آنان نهفته مانده است

والانشینان، سرور و سالاری که بر کوخ نشینان فخر فروختند و دشت را مطهر و والا کاشتند

با آنچه از احترام و کرنش بود

الناس گرفت؟توان بذر آنان را همتای عوام‌مثلاً آیا می

توان دست بر آلت تناسلی آنان برد؟آیا می

چنان آلوده به کپسول وآیا اصلاً شدنی است که آن آلت قدسی در تن والا گوهری آن کپسول سازان شود، آیا آنان توان آن دارند که این نا مقدسی را در تن قدسی خویش پذیرا باشند، شاید دهان و شاید زبان و در کام فرو خوردن آنچه از امیال و خواسته آنان است و آنگاه ادغام آنچه از وجود مبارک و طاهر آنان در این زمان است، در میان آنچه ما آن را ظروف طلا ،هادانیم و بر هم زدن آن با بادهای مسافر در بیابان‌خوانیم گوهر والا می‌می

به نهایت آنچه بذر آنان را به دست هنرمندانی بیکار داد که با هر چه کار از دل چاپلوسی آنان است در دل رقص و نقش آنان را در خاک کنند و مدام برایشان آواز بخوانند و شعر بسرایند تا در نهایت آنچه هنر و صنعت است، آنچه از بودن در کمین نبودن است آنان را طاهرانِ به جهان آوردند و این زمین والای طلاگون را دشت سروران نامیدند

دانم همه چیز بود اما هیچ در خودفام بود اما طلاگون، نمی‌کوچک بود اما باشکوه، نقره نداشت او تولد نکرد و همه را تولد داد، آن قدر گفت تا دشت والایان با نگاهی با تبختر شک در وجود لاوجود آنان که جایی برای‌های دیگر را دید، بی‌های هرز در میان دشت‌علف نزدیکی و قرابت با این والانشینان نیست و در کوخ منزل خواهند کرد نخواهند دید نخواهند شنید و آسمان بی صدا است

ها، آنچه حرام است‌ها، دانستن‌اینان بازمانده بودند، بذرهای بیکار، بذرهای خارج از عرف در حلال به هم آمیخته شده است، آنچه فرزند را خلف از ناخلف کرده است، آنچه سره را از ناسره دور کرد و آنچه برای آن وِردی خوانده نشد

ها جای داشت، در میان درد شکل داشت و این دشت را که‌خوابگی که در میان ترس‌هم ،دشت نبود و هیچ نبود به مانند هرزگان هرز شد حرامیان هرز نامیدند

همه جا بود، در میان دشت انبوه، در دل دشت عموم، هر جا که بذر بود آنان نیز بودند، آنان هاها رساندند، آنان شاید همان اسپرم‌های دیگران جای داشتند، آنان خود را به کپسول‌در کپسول بودند که باختند که شکست خوردند و خود را به این رقابت باخته دیدند هر چه بودند و در این نبودن تکرار کردند درنهایت به هرزگی در میان آنچه در میانه بود رشد کردند و نموی آنان از میان رفتن بذر دیگری بود؟

بریدندکردند می‌ها نبود اما کشاورزان باید آنان را هرس می‌دانم شاید بود و برخی زمان‌نمی کشتند تا دیگر هرزگی و حرامی جهان را پر نکند و پر نکرد؟کنند، می‌می

ها بود آنانی بودند که بر این ارزش والای جمعی ناتوان‌در میان تمام آنچه از دل این دشت ،بودند، آری بسیار در میان مردمان بود آنکه توان باروری نداشت

مرد بود، زن بود اما چیزی از آنچه اسپرم بود و تخمک در خود نداشت و حال در دل این نداری و ندانی و ناتوانی حکومت نه پیش از آن مردم تاب تحمل این مفلوکان را نداشتند و دانم اول بار یکی از مالکان او را بست یا به حکم حکومتی او را بستندنمی

،ها بستند و او را مترسک خواندنداما زنی را در دل یکی از مزرعه

او تخمک نداشت، آری قدرت زایش و زاییدن نداشت، او را بستند آنجا رها کردند تا داند چه قدر و منزلتی‌پاسبان بذر دیگران باشد، او باید به همتای نگهبانان، آنچه خود نداشته و می دارد را پاس بدارد

یا حضرت زایش در دشت مقدس

دانم آیا رحم جهان خود به آنان داد یا خویشتن با عقل‌این ایده ناب و بزرگ و والا را نمی دانم حکومت کرد یا مردمان عادی اما حالا در دل تمام‌والا و افکار عمیق خود دانستند، نمی ،دهندها پاسبانی می‌ها بیشمار زن و مردانی هستند که بسته بر روی چوب‌دشت

روم آنان راها می‌رانند اما من هر بار که به دل این دشت‌ها را می‌ها و کلاغ‌کبوتران، موش کنند تا شاید برای چندی با آنان سخن بگوید آنان رابینم که با التماس به کلاغی نگاه می‌می گویدخرما با من می‌دریابد و با آنان به نفس بنشیند و موش

کشد و سوت میزند و حال با صدای سوت بلند خود مرااو هر زمان که ناراحت است جیغ می فرا خواند تا بگویم که کود این مزرعه را از کجا آوردند

ای از زایش انسان جهان رااین را حکومت کرد، برخی در همان روزها که دیگر شکل تازه پر کرد به میدان آمدند و مردمان را فرا خواندند تا به میان آنچه زایش است فکر کنند، تأمل کنند

دانم‌اولین آنان مردی بود سیه روی و دردمند که قدرت سیر کردن کودکش را نداشت، نمی شاید هم سفید بود، آخر آن روز هم آفتاب سختی همه دهکده را پر کرده بود من او را دیدم و داشت‌خورد مردم را فرا خواند و آنان را به تفکر وارفت او در حالی که تلوتلو می‌سرم گیج می :گفت

گونه فرزند بیاوریدخواهید به همین راه ادامه دهید این‌آیا می

هنوز ادامه سخن نیامده و آمدند آنان که باید بیایند و یکی با معجونی در دست که این بار متشکل از:

تریاک

مورفین

هرویین

آمفتامین

و دیگر مواد مخدر بود

دهان او را پر کردند و در میدان شهر به سرعت در برابر دیگران به دستور سریع حکومتی ،آنگاه که خواندند

آدم کشتند

،او به ساحت قدسیِ بودن، اهانت کرد و جزایش مرگ بود

چه کسی فریادی دارد به پیش آید؟

گفت‌این را مردی بلندقامت و بزرگ هیکل می

آنگاه فریاد زد:

،فرمان آمده و رحم بزرگ جهانی امر فرمودند باید او را بدل به کود کرد

او را در میان شهر در حالی که مقداری گیاه و خاک و دیگر مواد لازم ریخته بودند آتش زدند و در میان سوختن به کود بدل کردند و برای نخستینِ بارها، این کود تازه برآمده را به میان خاک دشت زایش فرو خوردند و خاک به خوردن او خویشتن را مرده دید و در مردن، دوباره ،زایش را آفرید

یکی بذر کاشته از مرگ زیستن را در کام فرو داد و با سرعت والاتر دمیدن کرد و زمین را شکافت و مرگ را بر خویشتن طلب کرد

حالا تنها کافی است دهان باز کنی

چه گفتی؟

چرا؟

فرزندآوری؟

رحِم مقدس جاودانی؟

دانم هر چه مربوط بر این ساحت قدسی باشد تو را بدل به کودی خواهد کرد که والانمی است

جان و بی ارزش تو قدرآری تو بی ارزش در باروری، زیستن و زندگی اما تنه لاجان و بی این بودن را خواهد دانست

دانستند و نداستِ سالانه چه مقدار از این کود لازم است اما آنگاه که لازم باشدو حال نمی مردمی هستند که زیر حرف بزنند و حرف آنان ا به کود بدل کند

ارزشان،حتی اگر کسی حرفی هم نزد باز هم هرجی بر این نظام والا نخواهد بود که بی ناتوانان، مترسکان را نیز توان به کود بدل کردن است

حتی آنان هم نباشند هرزگان حرامی و بذرهای لاجان و ناتوان در دل دشت معلولین، توان به کود بدل کرد و این دست والا و رحیم حکومت‌مطرودین و دیگر عناصر مزرعه را می تر آنچه از زیستن‌ها هر بار بارورتر و عظیم‌ها خواهد کشید تا زمین‌است که بر سر تمام زمین است را در خود بیافرینند و بارور شوند

لقاح

های بلندی برای محافظت آن را پوشانده بود،در میان دشت بزرگ انبوه، جایی که پرچین ها جاری و جریان زندگی را به‌جویباری طراحی شده تا آب را به زمان مناسب به میان خوشه پیش برد

هایی ازای از اجزای مغز استخوان، تکه‌بخش، ذره‌دار این آب مقادیری اسپرم حیات‌میان شد و خاک راها و ... بود که همه و همه از کودزیان تأمین می‌های بنیادین در بدن انسان‌بافت بخشیدزندگی می

شدندکودزیان همان مفلوکانی بودند که به کود بدل می

شد آب منی و یا تخمک خارج شده و باپیشا مرگ و سوختن، اجزای مهم آنان مثله می مندشد و این چرخ نظام‌رسانی به پای مزارع فرستاده می‌ها و عناصر مهم مخلوط و برای آب‌بافت ،چرخیدگونه می‌این

های معدنی (منظور برساخت‌دانست که آیا حقا این آب‌پیرامون این امر کسی چیزی نمی ی عملی و علمی خرافی و موهوم‌والای انسانی) مفید است یا مضر و بیشتر باورها خارج از حیطه دانستند که زندگی موجود در اجزای بدن‌آلود بود اما والایان، اندیشمندان، عالمان و بزرگان می بخش است، پس تن را کود و اجزای مهم را به آب معدنی بدل کردند و حال درانسان زندگی رسیدها می‌میان دشت انبوه آب معدنی به پای خوشه

های بلندی نصب شده بود و در میان چوب، مترسک مفلوک وهایی منظم چوب‌در فاصله ناتوانی را بسته بودند، او را همتای عیسی مسیح به صلیب کشیده بودند، هر چند میخی در دست و ها را بسته بودن‌پای آنان نکوفتند اما آن

بستند اما پس از چندی در دل این دهکده عظیم دیگر نیاز به بستن‌ها را محکم می‌در ابتدا آن ها حصر کنند و بدانند هردادند تا هر روز خویشتن خود را به روی چوب‌نبود آنان ترجیح می ،چند کم و بی ارزشی، ارزشی در وجود لاجان آنان هم نهفته است

آمدنداگر بیرون می

شد؟شدند چه می‌اگر از آنجا آزاد می

دانستند بی وجود و لاجان وها هر روز، هر بار و در هر لحظه با دیدن هر تن می‌دانی آن‌می کردها را بد صورت و سنگین نگاه می‌اند، ابتدا تنی آن‌ارزش‌بی

،زدبعد کسی به آنان طعنه می

،کردبعد کسی بر رویشان توف می

،کردکسی آنان را به سخره و دیگری تحقیر می

کردند تا کنان کنان مفلوک خود را به زیر چوب برسانند و با دقت و ظرافت‌آن قدر می ها را به دور پاها خود ببندند و دستان را طناب بسته و نبسته همتای به صلیب ماندن عیسی‌طناب های‌هم که شده نمایش دهند و حالا در این دشت عظیم و انبوه که کشت نوزادان در مرحله ها در فکراند او نگاهش را دوخته به یکی از پیله‌پایانی است و کشاورزان برای برداشت آماده است

ای‌اند که در نوک هرم خود پیله‌شماری ساقه بیرون زده‌از دل خاک منظم و ردیف تعداد بی دارد استوار و گرد، نقش سطح بیرونی آن صفت و سنگین است و تو تصویر کودکی که در خود ،کنی‌لولیده و به شکم جمع شده در آن تصویر می

این همتای زهدان است

ای بر شکم ساقه گذشته و به دهان کودک وصل شده است که‌دانی از دل خاک لوله‌می :مستقیماً مواد مغذی متشکل از

خاک

کود از تن و جان کودزیان

،جنسی‌های مهم‌آب معدنی از اسپرم، تخمک و بافت اندام

... عناصر متشکل از مغز استخوان و

برد و کودک‌های حمایتی در خود جمع کرده و به دهان کودک فرو می‌را به همتای بسته ،مدام باید آنچه به او خورانده شده است را بمکد و تمام کند

،ها بسیار را خواهد خوابید و پس از آن گاهی بیدار استدر این بین ساعت

ای برای دیدن سیمای کودک‌غشایی در میان این پیله بر آمده از چربی وجود دارد که منظره ،بینم‌ای برای آنکه کودک دنیا را ببیند به وجود آورده است و حال من می‌و بیش از آن محفظه

ام‌عین دیده‌دوخته شدن نگاه آن دو را بر هم به

،بیندهای برآمده او را می‌زن مفلوک مترسک از لابه لای بیشمار خوشه

،او که با چشمانی باز مانده و درشت به او زل زده است

،ریزدکنند و زن عرق می‌ها یکدیگر را نگاه می‌آن

کندتب می

،شودقرمز می

،کندبر روی صلیب ادرار می

،و چند بار غش کرده است

های شدیدی خورد، اما هنوز نوزاد چشم از روی او بردوباره رعشه به تن آورد و تکانه دید، مردی که برای‌وار تصویر آن مرد را می‌کرد و زن دیوانه‌نداشته بود و داشت او را نگاه می ،اول بار او را گرفت

،چشمان کودک به مانند او بود

،خود او بود

،شاید زمان ایستاده و در این ایستایی یکدیگر را آغوش کردند

،آری او را دید

،اویی را دید که به شب زفاف، در برش گرفت و او را از خود کرد

او را تکان داد، به زمین کوفت

،با سردی او را فشرد و به زمین زد

،کردکوفت و بارور می‌او را می

:خواندمدام به گوشش می

باید کپسول مرا را پر کنی

خواهم‌خواهم، من عضلات دستی بزرگ می‌جثه می‌من پسری قوی

خواهم‌من دانشمندی خبره می

خواهم‌من ملیجکی بی سیطره می

خواهم‌من دستمالی ابریشمی اعلا می

خواهم که به آنی همه را بکشدمانند می‌من زهر هلاهلی بی

،و او را کشت

،او را در میان تخت چند باری کشت و زمین زد

،زد و نخست سرش را بریداو را زمین می

،اش را درید، او را داغدار و خونین کردپرده

او را به میان تخت خونین رها کرد و دوباره به روی او جهید

کردخواند و زمزمه می‌کوفت و می‌او را مدام می

،ها پر کردقدر تا صبح او را تکانه داد تا کپسول‌از خواسته حقه، از مال اندرون او گفت و این

او در همان شب نخست، بیست کپسول بذر پر کرد و صبح به میان اداره تأمین نوزادان ،عمومی با نظارت رحم جهانی رفت

ساختمانی به نزدیکی همین دشت انبوه، آنگاه و آنجا هر بیست کپسول بذر را روی میز (ها بودگذاشت و با تبختر بسیار رو به زن در بند پیشخوان کرد، (آن که مسئول گرفتن کپسول

بعد با چشمکی او را خواند:

این بیست کپسول کار دیشب من است

دست را به روی شلوار و در میان سگک کمربندش برد و با نگاه زن در برابر را هم کپسول ،دار کرد

زن خود را پس کشید، مرد با دست زدن بر دستان او قسط پر کردن کپسول دوباره داشت و ها بردهر روز رفت و هر بار کپسول

او از زن مفلوک مترسکش بیشتر از سیصد ژتون تهیه کرد و هر بار منتظر ماند

آخر بعد از گذشت چند ماه، دفتر مرکزی با او تماس گرفت و همه چیز را دانست، آری داستان از این قراتر بود که تخمک زن مفلوک توان باروری و همتایی و نزدیکی با اسپرم والای ،ها تمام ایراد شناسایی و مرد به خانه او را نتوانست بدرداو را نداشت، با وجود این کپسول

،خواست زن را پاره کنداو می

ها خویش را بکندخواست از او طلب اسپرم‌می

،خواست برای دیر صباحی او را تحقیر کندمی

خواست هر روز بگویدتمسخر کند، می

تو زن هستی؟

تو دیگر چه حیف نانی هستی

توان آب و غذا دادتو را چگونه می

او کتابی قطور در باب تحقیر زن نوشت و زن را مجبور به روخوانی هر روزه آن کرد و زن در میان دشت انبوه با نگاه نوزاد در غشا او را دید و صرع کرد

خورد، یک دستش را بسته بود و دست دیگر باز در میان چوب و آسمان‌داشت تکان می دیدند، همه از دل غشای بیرون‌خورد و نوزادان همه با هم او را می‌معلق در هوا و زمین تکان می ،کردنددیدند و گریه می‌زده داشتند او را می

ی اول که زن رانالان بودند، آری آن کودک نخستین و آن نگاه نخستین هم از همان لحظه دید گریه کرد، فریاد زد

او را دید و خواست او را به آغوش بکشد او را نزدیک کند او را از خود و در خود کند، او خواست دوباره او را دریابد اما زن مفلوک مرد خوش اسپرم زن در میان اداره مذکورهر بار می ،هر بار در نگاه نوزاد یکی را دیدند

،زندباری او ا دیدند که دارد فریاد می

باری مرد، زن مفلوک را دید

،زن، مرد پرتوان را دید

ای، مرد خوش اسپرم را دیدزن اداره

و هر بار به دیدن، شدن را مهمان کردند و در هم جاری او را به همانند آنچه دیدند، کردند و شدگی به میان شریانشان جاری و دنیا کرد

،بینیم‌خرمایی نوزادان در میان کشتزار را می‌حال من و موش

،زنندکنند، فریاد می‌کنند، آرزو می‌ها به آسمان نگاه می‌آن

،ها دارندای به کلاغ‌ها درخواست عاجزانه‌آن

،خوانند تا بیایند و آنان را دریابندها را فرامی‌آن

،آنان را به دهان بگیرند و در خود ببلعند

ای در کمینشان است که از بدل شدن به کود در دل کلاغ‌ها دانسته که آینده‌آنان با آن نگاه ،تفاوتی چندانی نخواهد داشت

،کشدخرما اما با من هم نظر نیست او مدام سوت می‌موش

ها، آنگاه که از کمی بالاترهایش، چشمان دردمند نوزادان آویزان بر پیله‌او از دیدن زن و ناله ،سرتاسر دشت انبوه را دید مدام سوت کشید و فریاد کرد

،او مرا نهیب زد و بر من یاد آورد سرنوشت زنی را که زنده زنده سوزاندند

،او را زنده به کود بدل کردند

،های شهر هر بار که مردمم را دید آنان را آموخت‌او در خیابان

،او درد آموختن داشت

خواند تا بیاموزند تا بدانند، چرا کودک‌آمد، آنان را فرا می‌زد و به میان مردم می‌او فریاد می ،خواهندمی

،کردزد می‌او به آنان گوش

خواند و بر آنان تکراراز دانستن به داشتن روید و آنگاه که مدام برای آنان زیر لب می ای جایی که مردی دویست کپسول در دست داشت او را آرام خواندکرد، باری در گوشه‌می

،تا دهان باز کرد دهانش از معجون پر شد

زدوار فریاد می‌آری افیون دهانش دادند و مرد دیوانه

آموزش

،ما باید بدانیم

،مگر چیزی هست که ما ندانیم

،ای وهن کننده بر ساحت قدسی رحم جهانی

ای خار کننده زایش و هستی وجود

دانست جزای آنان‌او این را خواند و با حکم حکومتی که از پیشتری در دست داشت و می چیست او را زنده زنده به دل شهر سوزاند و خاکسترش را ناپاک دانستند و حتی بهایی به بودن چون کودزیانش ندادند

آری فرامین آمده بود

دولت، نه تنها دولت، خود دولت برآمده از خواست جمعی آنان بود و فرمانی مانده در دل شماری خوانده بودند تنهاخواند فرامینی که هر بار به هر روی و در هر گام به دهان بی‌آنان را می ،معیار آوردن است

،زاییدن است

،بارور کردن است

،بذر است

،انبوه بودن است

،همه چیز برای بیشماران است

،شماری استدلیل برتری در بی

،خواندندهمه چیز به کمیت بسته و من دیدم که دستورها را مدام می

زد که همه زنانگی نهفته در زاییدن است، مردی باباش او را نهیب می‌پیرزنی با نگاه بر نوه نگاه به فرزندش فخر بر همه فروخت و همه را مطلع به داشتن او کرد، مردی از نداشتن کودک بی ابرو شد و با سنگ از شهر دورش کردند

در جمع خود اویی که باری تردید به دل داشت را تمسخر کردند آنگاه با تحقیر او را از ،خود راندند و حکومت دانست

حکومت به دانستنش بر آن شد تا دیوارهای دهکده را پر کند و همه جا را پر کرد

زایش کار خدایان است

فرزند آورید و خالق شوید

فرزند مال شما است

حقتان را از دنیا بستانید و فرزند بیاورید

همه زمین را بدل به دشت انبوه کنید

بینم تمام‌ها را می‌روم همه آن‌خرمایی راه می‌و حالا من در حالی که دست در دست موش ها بر روی هم انبار شده جا برای نفس کشیدن در میان آنان نیست، تمامی‌دشت انبوه که خوشه لولند و تراکتورها مدام به حرکت دراند در هم می‌ها را پر کرده و همه جا را فرا گرفته‌دشت روندآیند و به پیش می‌می

چینند و به درون‌های کافی و پر شده از کاه را منظم بر روی هم می‌ها با سوراخ‌مدام جعبه ها و این‌شود من مدام همه آن‌برند مدام نمایش اجرا و دوباره تکرار می‌انبار برای تحویل می بینم‌چرخه پر تکرار را می

شنوم و فکر کنم‌خرمایی را می‌روند صدای سوت ممتد موش‌هر بار که تراکتورها بیرون می توانم موسیقی جاودانی از صدای سوت او بسازم و برای عموم پخش کنم تابا همین منوال می ،ای از جهیدن دست بکشندشاید ذره

شودها پر و خالی، انبارها گشوده و بسته می‌همه در حال جهیدن و پریدن هستند مدام کپسول بینم و سرآخر تمام دیدن فریادها را می‌شوند و هربار این‌ها رشد و بریده می‌بذرها کاشته و خوشه زنم‌می

کشد اما فریاد ما، کسی را بیدار و به خودچرخد و سوت می‌موش خرمایی به دور خود می خورند و با هم یکی‌جهند بیشتر به هم لول می‌ها بیشتر می‌نخواهد خواند و با صدای فریاد ما آن شوندمی

توانند بشنوند باید بشنوند و بیشترکود زمین کم است، فرمان به شنیدن آغاز شد و حالا می گونه بود که کود را تأمین کردندنزدیک شوند و این

گونه بردند و کود کردند، از دلشان آب معدنی بیرون آوردند و خاک‌ها را این‌چندی از آن را جلا دادند تا دشت انبوه عمومی رشد و نمو کند

آوری؟آیا خانه داری که کودک می

توانی بکنی؟آیا تأمین خوراک آن را می

آیا مهری در وجود تو نهفته است؟

ای؟آیا آموزشی برای تربیت آنان دیده

چند فرزند باید داشت؟

آیا بیش از سه فرزند زمانی برای نگهداری، مراقبت، آموزش، مهرورزی و حتی کهترین

نمونه از تأمین مالی برای تو خواهد گذاشت

ها کسی این را نگفت و کپسول را آرام پر کرد، با دلخوری کپسولش را تحویلفرای این داد، یا تشکیک کرد و فکر را آزرده خواند

،او هم کود شد

،شدندهمه کود می

کود زیاد، لازمه باروی خاك است

پس هر که دهان باز کرد و نکرد را به کود بدل کردند و من در حالی که کلافه بودم دست ،کشاند و به نزدیک یکی از دوستانش برده استخرمایی را بر تنم حس کردم که مرا می‌موش

،پایی بود که در میان مراقبت از فرزندش شکار شداو هشت

او را بردند و در میان آب جوش انداختند، او را پختند

زد و سر از میان قابلمه بیرون آورد بود را من لاجان هم دیدم،او در حالی که دست و پا می کوبید او را غرق در خاك کرد خود را به درون کلونیخرمایی سرش را مدام به زمین می‌موش پا را در میان قابلمه شنیدمخود رساند و با همراهی همراهانش اشك ریختند و من ندای هشت

او خواند که من در طول حیات تنها همان بار را آبستن شدم و مراقب آنان بودم تو را به هر فرزندی، از شك تا ایمان هر چه باور داریچه از زایش و نازایی هر چه از رحم و زهدان تا بی مرا یاد کن و فرزندانم را امان بدار

،دانی انسان تخم هم دوست دارداما می

خاویار هم دوست دارد

انسان همه چیز دوست دارد، او آمده تا همه چیز را دوست بدارد و حال هم او را خوردند هم هایش هم فرزند در تخم و بیرون آمده و در آینده زیسته و در گذشته به بند در آمده، همه راتخم دهنداند و به خوردن ادامه می‌خورده

من کلافه و دیوانه در حال دور شدن بودم که دیدم جمعی مردمان روستا در حال آموختن ،آموختندهای بسیاری در گوشه گوشه داشتند می‌هستند، دسته

رانندگان تراکتورها در حال آموختن رانندگی بودند

های کشاورزی بودندکشاورزان در حال آموختن و درس دادن و گرفتن آموزه

آموختند و برخی در حال آموختن حتی جهیدن هم بودندبرخی پختن نان را می

در این میان و در دل آنان کسی بر آن بود تا آموختن را به میان آنان برای پس از برداشت کودکان بیاموزد، او جماعتی را با خواهش و التماس با قول جایزه و پاداش جمع کرد و در نهایت به روی منبر رفت و بر آنان خواند

،کودکان نیازمند مهر و عاطفه هستند

،دادآنان نیاز به موارد ابتدایی پیش از زایش دارند و تا داشت ادامه می

،یکی از شاگردان معجون افیونی را به دهانش فرو برد

او که نه اما باز هم ادامه کردند و باز هم کلاس دایر شد، کسی نیامد، آمد و تمسخر کرد، بعد بدل به بازی و نمایش جمعی شد، بدل به آنچه دور از واقع بود، بیشتر تبدیل به ادایی برای جماعتی در خفایی شد مه خویشتن هم در میان بر آن خندیدند و هر بار به تکرار به ارزش آموزند چگونه رانندگی‌ای می‌بودنش بیشترانی باور آوردند و حال در میان دهکده هر روز عده آموزد چگونه پدری کند، مادری کند وکنند، بجهند نان بپزند کشاورزی کنند و کسی نمی ،داند مرتدان‌کسی نباید بداند که می

،دانندآری همه را می

،وقتی زن آموزگار ا آتش زدند، فریاد مرد قاتل یکتا بود

دانیم‌کند ما نمی‌او فکر می

،او دانایی ما را زیر سؤال برده است

مانند است‌این چه جسارتی به ساحت قدسی این دانایان بی

ما همه چیز را همیشه و همواره میدانیم و پدر و مادری آموختنی نیست

پایان از مادران و پدران بعد از تحویل نوزادان از تراکتورهابنگر به این سیل بی

های لازم را ریخته و نمایش عمومی را به‌ها نوزاد را به درون خورجین کردند، اشک‌آن پایان رسانده بودند و حالا زمان دنیای واقعی بود

،دانستندآنچه آنان باید را می

شدندای پرتاب می‌آمدند و به گوشه‌نوزادان به درون خانه می

ها در میان دیگر نوزادها در حال لول خوردن بودند،در میان انبوه دیگری از کودکان، آن

کرد تا درخورد و آنگاه او را رها می‌برد او می‌مادر هر از چندگاهی میامد و پستان به دهان او می
،میان دیگر کودکان لول بخورد

دادند برخی مراقبش بودند و خود را ازکودکان دیگر گاهی با او بازی، گاهی او را تکان می کند،بردند و مادر در دل مزرعه در حال کاشتن بود، پدر گاه در حال کندن بود، قبر می‌یاد می رفت و کودک خودسوخت با آنچه از دود کردن بود به آسمان می‌ساخت گاه می‌گاه داشت می
،شدبزرگ می

های خاکی‌غلتید، در شانه‌کرد در خاک می‌در میان لولیدن او از خاک و در خاک رشد می آمد ناراحت بوددوید، پدر می‌می

چرا؟

،دانم، شاید پسر مرحوم پول کافی را به او ندادنمی

شاید در میان ساختن کسی او را بی دست و پا خطاب کرد

دلیلش مهم نبود اما برق محکم آن چک بر صورت نوزاد کودک نوجوان و جوان مهم بود دانست و در زمان مشخص آنگاه که مال‌دانست، می‌سوخت و در میان آتش گرفتن می‌او می زد و مادر نمایش راخود را از انبار تحویل گرفته بود در روزی خاص محکم به گوش او می کردآغاز می

حالا پس از آنکه او را در آغوش گرفته در شبی روزی ساعتی، ماهی سالی آنجا که مردی او را کتک زد او را تحقیر کرد و او را تمسخر کرد نوبت نمایش او بود او خواند و کودک را به تحقیر لانه داد به تمسخر آشیانه کرد و در میان حقارت رها کرد و دوباره همه چیز هر بار تکرار دانم چه گذاشتند اما نام هم‌ها درهم لول خوردند و نامش را نمی‌و در هم و با هم شد و آن
،داشت

،من در میان آنان دیدم و چه بسیار زیاد و زیادتر شدند

آنان را دیدم که ۲۰۰ کپسول بردند و ۲۰ فرزند با ژتون تحویل گرفتند

آلود فرو ببرند،ای را در آبی گل‌ها هر روز و هر بار تنها باید نان خشک شده‌حالا آن کودکان را رها کنند تا آب در نانی بجویند و بقا را باز به دنیا بجویند و در میان آفتاب در حالی ،خورند بکارند و آرزو دوباره بازگشتن به خاک خویشتن را فریاد بزنندکه تلوتلو می

،بروند و در میان دشت انبوه خود را به خاک فرو برند و دوباره شب را گرسنه با هم بخوابند

دانندها نام اینان را هم نمی‌اصلاً آن

،تعدادشان زیاد است

زمان بزرگ‌شک آنکه بتواند بیش از ۵۰ کودک را هم‌گذاری جمعی، بی‌در میان این ارزش ترین بزرگان است او خالق خالقان است و همه آنان در آغوش هم بزرگ شدندو وکند، بزرگ یکی دیگری را بلعید و به هزارپایی بزرگ بدل شده که همه در هم لانه داشتند و از هم بودند

هاکنند و این‌اینان مال زیاد دارند مال بسیار را در جای مناسب و برای کار مناسب هزینه می تواند آموزش دهد، به آنان آموزش‌تمام این دریای پرتلاطم بیشمار را که کجا و چگونه می سالان؟ مادران؟ پدران؟دهد، کودکان؟ بزرگ

کنی؟با ما شوخی می

ها است‌کسی را یارای آموختن این والامقامی

بازی دانست و عموماز این رو بود که دیگر آموختن را رها کردند و حکومت آنان را اسباب ،ای تازه دیدو عرف آنان را انبار خالی خواند و ساختن بازیچه

ها دیدی، بدان ارزشش‌ای در زمین و میان دهکده از این آموزشگاه‌پس اگر باری در گوشه آرایی برای مراسم فرزند اول در میان این دهکده باشکوه‌به مراتب کمتر از کلاس آموزش سفره است

من در حالی که سرم آتش گرفته بود و از ازدیاد فکرها در حال سوختن بودم او را دیدم که خرمایی کتابی قطور رابا آن جثه کوچک در حال کشیدن کتابی بزرگ به سوی من بود موش دادآورده بود و به من می

قانون رحم جاودان

زایش کار خداوند است

این را در ابتدا و روی جلد نوشته بودند

کتاب قطوری بود و من دوست داشتم همتای باز کردن و فال گرفتن برای شما از قوانین خرمایی با تکان دادن سر به من فهماند دوست دارد آن را بلند بخوانم تاحاکم آن بخوانم و موش ،او آرام بخوابد

آید او دوست دارد من مدام حرف بزنم وها از مدام حرف زدن من خوشش می‌او بیشتر زمان خوابدخوانم و او می‌های من بخوابد و این بار به خواندن این کتاب قطور من می‌در میان صحبت

ای را باز کردم‌کتاب را در دست تکانی دادم و برگه

قانون اثبات سود فرزندان

مردم باید ثابت کنند که فرزندان در سنی خاص دارای فایده اقتصادی هستند گرنه کودکان شوندبه دست حکومت برای بیگاری فرستاده می

خرمایی نگاه کردم و او را دیدم که بلند شده دیگر سر به روی پای من نگذاشته‌من به موش است در حالی که روی دو پا نشسته است صورت را درهم کرد و با دهانی در خود فرو برده به من نگاه کرد

ای را باز کردم‌ی تازه‌دوباره کتاب را تکانی دادم و برگه

قانون کم کردن عواطف و احساسات

والدین باید استهلاک احساسی با فرزند را کم کنند تا فرزند به باروری لازم برسد گرنه سیستم حق گرفتن فرزند و سرپرستی آن را خواهد داشت

ای که چند روزی بود از دل دشت انبوه پیدا کرده بود و روزی کودکی راخرمایی ساقه‌موش در میان پیله نگاه داشته را بیرون آورد و آن را آرام به خود چسباند، به آغوش کشید و به من نگاه کرد

ی دیگری باز کردم‌از رویش نگاه دزدیدم و صفحه

قانون دوری از بارداری طبیعی

رابطه جنسی بدون مخزن بذر و ساخت کپسول، جرم و بارداری و حمل جنین در رحم زن گناه است این کار به معنای دهن کجی به رحم جهانی خوانده خواهد شد و مبدل به کود شدن را مجازات خواهد داشت

چسباند و فشارخرمایی در حالی که دراز کشیده بود ساقه را به شکم کوچک خود می‌موش داد و من صفحه دیگری باز کردم‌می

قانون خرید و فروش کودکان

این کار تنها در دل سیستم امکان پذیر است و تخطی از آن فرد را بدل به برده و در نهایت مترسک و آخر کود خواهد کرد

خواندم‌کردم و می‌من در حالی که دیوانه شده بودم صفحات را باز می

قانون جایگزینی کودک

توانند دست به تعویض‌اگر والدینی فکر کنند که کودک به درد بخور نیست خودشان می
کودک زده و او را به بخش مطرودین یا هرزگان حرامی و ... تبعید کنند

قانون سهم دشت

هر خانواده موظف است تا در نهایت برای دشت قربانی به سیستم تقدیم کند (در صورت
(کم بودن کود

توانند قربانی داده پاداش بگیرند، اگر قربانی لازم را ندهندآنان با آوردن فرزند بیشتر می
مجازات و جبراً دو تن از آنان را سیستم به عنوان قربانی به صورت اتفاقی انتخاب خواهد کرد.
((این حق برای حکومت بلاانقطاع همیشه محفوظ است

خرمایی در حالی که دو دستش را روی گوشش گذاشته بود و ساقه را رها کرده بود،موش
ای باز کردم‌لرزید من دوباره صفحه‌به سختی به خود می

قانون سوزاندن نسل و خاندان

اگر خاندانی در طول یک دوره کامل نتواند سود جمعی به سیستم و اجتماع دهد محکوم به
زنده سوختن و بدل شدن به کود خواهد شد

قانون شرم

زنی که بدون اجازه والدین و قبیله باردار شود بذرش تحویل گرفته و به دشت مطرودان
شودکاشته و مادر به عنوان کود در همان خاک ریخته می

قانون قربانی جمعی

ای دچار رفتاری شود که عرف آن را قبول نداشته باشد فرزندش به عنوان قربانی‌اگر خانواده
کننددر میان عوام لعنت خواهد شد و با تحقیر در نهایت بدل به ملیجکش می

(تعریف ملیجک)

او هر روز مجبور به بازی و خنداندن دیگران است و هر بار باید نمایش عمومی اجرا کرده و
هر گاه در هر نقطه موظف به خندان دیگران است

قانون زیبایی

کودکان باید تا سنی به معیارهای زیبایی جمعی برسند در صورت دور ماندن از این معیارها

این کودکان به بیگاری گماشته شده و در مزرعه کار خواهند کرد

ی ما، عشق نخستین در میان دشت مقدس‌اصول زیبایی همتای تصویری از مادر جمعی همه (است و برای مردان پدر قدسی و مردشهوانی (زوجه مادر مقدس

قانون مادران خاموش

مادران حق دخالت در پرورش و نگهداری کودکان را ندارند و اگر خود را دخیل و مردان شوند تا فرزندان بذرهای‌را ناراحت کنند بدل به زنانی خواهند شد که تنها برای رابطه استفاده می ها ساخته شودآزمایشی از آن

قانون جشن فرزند اول

هر خانواده باید جشن با شکوهی برای به دنیا آمدن فرزند اول خود بگیرد اگر این کار را نکند به عنوان ناسپاسی گردنبندی به گردنشان خواهند آویخت تا خاصه مردم شوند

قانون فرزند بایدآوری

ای به دنیا نیاید، مردم شهر حق کشتن زوج‌اگر بعد از گذشت یک سال رابطه زناشویی بچه را خواهند داشت و هیچ عقوبتی کار آنان نخواهد داشت، اگر جنازه را به دولت تحویل دهند پاداش دو فرزند مطرود برای کار یدی را هم خواهند گرفت و جنازه مجرمان بدل به کود خواهد شد

خرما رفته بود اومن کتاب را بر روی زمین گذاشته بودم و در حال جوییدن آن بودم، موش جویدیم، ای کاش این را برای‌خواندم کاش این کتاب را می‌ساقه را گذاشته بود و من مدام می خوردن به ما داده بودند

کرد، کاش توان اندیشیدن نداشت ونوشت، کاش فکر نمی‌گاه آدمی نمی‌ای کاش هیچ ،دیدم‌دیدم که مردمان در حال نوشتن هستند، من همه را می‌شد و من می‌کاش دست به قلم نمی

،گفت‌هر که توان گفتن داشت می

،نوشت‌توانست می‌هر که می

کرد و دیگر کسی در میان نبود تا آنچه نوشته‌ها پر می‌نوشتند تا همه جا را نوشته‌آن قدر می ،نوشتندرا بخوانند اما همه از پیشتری تنها آنچه باید را دانسته و آنچه را باید می

دیدم‌میدانی من داشتم می

نوشت او متن‌مردی بزرگ جثه، بر روی دیوارهای بزرگ و سیاه با گچی سپید در دست می بلندی را نوشت و دیدم که هر در دهکده است نشسته تا آنچه او نوشته را بنویسد و حال من آنان بینم که مدام در حال سوزاندن و ساختن کاغذ هستند، هر چه از درخت در میان است رارا می هایشان جاری است را بدل به جوهر و مدام‌کنند، آنچه از خون در رگ‌قطعه و بدل به کاغذ می بینم‌نویسند تا از دلش صد و هزاران کتاب بیرون آمده و همه را می‌نویسند آن قدر می‌آن را می خواند و همه در حال بدل کردن آنان بدین هیولای چند سربلعند هر کدام قانونی می‌همه مرا می ،اندجان‌و بی

خواند هر چه بود از مرگ‌آنکه از جان هیچ در خود نداشت تنها مرگ را مدام فرا می بلعید و من با جویدن تمام آنچه آنان نوشته و ننوشته آمده بودم‌خواند و همه را در خود می‌می

خرما را خواندم و او مرا اجابت کرد او به همدستی من آمده بود تا آنچه آنان‌بارها موش نوشته را بجوییم و از میان برداریم اما توان ما در برابر آن بیشماران به چشم نیامد و هر چه ما خوردیم آنان نوشتند هر چه ما نوشتیم در میان انبوه آنان خوانده نشد و حال چند صباحی است خوریم وخرما در حالی که یکدیگر را در آغوش گرفته آن کتاب قانون را می‌که من و موش ها را بخوریم و ببلعیم باز هم مردمان آنچه ازریزیم ولی میدانیم حتی اگر تمام نسخه‌اشک می قانون است را دهان به دهان و شفاهی اشاعه خواهند داد و در میان دهکده آنگاه که ما آخرین کتاب قانون را جویدیم دیدم تعدادی از مردان دهکده را که با چوب و بیل در دست یک زوج ها همین دو دقیقه پیش به مرز یک سال رسیدند و کودکی نیاوردند و حالاکردند آن‌را دنبال می دانست بایدداشت اما می‌بیشمار از مردمان با بیل آنان را کوفتند به زمین زدند کسی قانون را نمی ها را بکشد و آنان را کشتند و جنازه متلاشی را در میان دهکده رها کردند و در میان مردم‌آن ها را به سمت دفتر مرکزی برد و دو خوشه‌دستی جنازه‌دانست با چرخ‌آنکه شفاها قانون را می مطرود را گرفت تا در حیاط خانه بکارد شاید به انتهایش از دلش مالی بیرون آمد و آن دو را گماشت تا هر روز زمین را شخم بزنند محصول را درو کنند و خانه را تمیز کنند

جنین

چسبیده به دشت مقدس ساختمانی گلابی شکل وجود داشت

،خواندنداین ساختمان را معبد زایش می

گونه روایت بود که اولین بار مرد قدسی شهوانی، مادر ما را آنجا دیده است،ها این‌در افسانه دانستند که‌برخی باور داشتند اولین جهش در این خاک اتفاق افتاد و برخی با ایمان قلبی می عمل لقاح دقیقاً زیر پای مرد قدسی (نگهبان نسل) ریخته است، حالا در این روز خاص و زمان تر از نیمه شب، زائران آمده و در برابر نگهبان نسل که لباسی بلند به‌طرف‌مبارک، کمی آن چاکی بزرگ همانند نماد زنانگی بر تن و کلاهی شیپوری و نوک تیز، به مانند آلت مردانگی بر ،اندهایی به صورت جفت جفت بدون لباس و زیر پتو خوابیده‌سر دارد بر روی تخت

،دهندهای خوشبخت به فرامین نگهبان نسل گوش فرا می‌این زوج

ترین طراحان آن را آلایش داده و به مانند گلابی ساخته شده‌او در میان ساختمانی که خبره ،زدبود فریاد می

ساختمان، گنبدی باریک در بالای خود داشت و دهانه بزرگ عظیم که زائران را به خود شد و تو خودکرد و گهگاه مسیر تنگ می‌پذیرفت، با گام نهادن از میان دالانی دراز عبور می‌می هادیدی و با کنار زدن دیگران و عبور از تمام منفذها برای تلاش و رسیدن می‌را به مانند اسپرم اش‌ای که در میانه‌رسیدی، سالنی گرد و بزرگ و دایره‌سرآخر به نزدیک سالن همایش می جایگاهی برای سخنوری نگهبان نسل تعبیه شده بود

گفت، باید همه را به شنیدن و دانستن‌همان مرد مقدس که در میان ساختمان باید سخن می ،خواندفرا می

کرد و در اولین‌ها، تصاویری کشیده که مفاهیم انتزاعی را در خود فریاد می‌بر روی دیواره انداخت این تصاویرها و تلاش برای رسیدن به آغوش تخمک و زهدان می‌نگاه ما را به یاد اسپرم ای همتای قارچی بزرگ‌ها، به اندرون تصویری مینیمالی از دایره‌در سقف به نها و تمام شدن مانست در خود فرو رفته که حصر درگنبدکرد تصویری که همتای تخمدانی می‌خاتمه می طلاگون بود

هایی نقش داده‌های انتزاعی و سراسری، تصاویر و مجسمه‌ها فرای این نقاشی‌بر روی دیواره بودند، تصویری از کودکان بسیار و در هم فرو رفته

ها در هنگام تولد تصویرتصاویری که بیشمار کودکان را در هم و برهم به مانند کک و کنه ،خوردندها در هم بودند و با هم لول می‌کرد، آن‌می

کودکان صورت نداشتند فقط بودند، زیاد بودند و همه جا تصویر داشتند، بر روی دیوارها کرد وها و هر جا چشم کار نمی‌ها، ایوانک‌های زیبا و طلاکوب، به روی طاقچه‌در میان قاب فضایی برای بودن داشت

ها بسیار ساخته و بر روی زمین کاشته بودند، تمثیلی از مردانگی بر ذات‌جز آنان، مجسمه‌به ها، تمثیلی از ادغام اسپرم و تخمک و لقاح و ریختن آن بر زمین، تصاویر از این قداست درانسان تر از تمام تصاویر، صورت نورانی وهایی از دشت مقدس از اولین لقاح و بزرگ‌خاک، مجسمه دیدی که در حال جهیدن بود، سوار بر صورت نورانی او مادر مقدس ووالای پدر شهوانی را می جهید و این تصویر در میان عرق و تلاش در میان پرواز و آفریدن با عظمتی‌بخش، می‌زندگی نیمی از دیواره ساختمان مقدس را گرفته بود

هایی چیده و مؤمنان عریان به‌دور تا دور و در برابر صحن قدسی و جایگاه نگهبان نسل تخت زیر پتو چشم به او دوختند و او فریاد کشید:

،ای فرزندان اسپرم جاویدان

،ای بندگان رحم خاک زایش

،سجود آورید بر بزرگی دشت مقدس

،ی مابر پدر شهوانی و مادر جهنده

،به مانند او بجهید، برای او بجهید و در تلاش خویشتن را به مقام قدسی او برسانید

او ما را میراثی عظیم داد، او ما را فهماند که همه چیز در ازدیاد و ماندن ما بسته بدین است، کجی برترسید از آن روز که به دهان‌او در میان این قدوست و الوهیت ما را فهماند، آیا شما نمی این موهبت نباشید، همه چیز به نها در میان همین بودن است

ما باید آن قدر بزاییم و دنیا را پر کنیم تا سرآخر آنان دوباره بازگردند، آنان دوباره از میان دشت مقدس سر برون آورند و دنیا را از این ناپاکان و مفلوکان، از این مطرودان و هرزگان حرامی پاک کنند، ما باید بکاریم

شد مدام خوانداش تنها دیده می‌لرزید سفیدیآنگاه سرش را بالا داد با چشمانی که می

بجهید و بچرید که خدا با جهندگان است

ی معبد زایش را پر کرد، زنان جیغ‌پروا به زیر پتو رفتند و صدای آواز قدسی همه‌مؤمنین بی ،زدندکشیدند و مردان فریاد می‌می

لرزاند دستآنگاه روحانی معبد در حالی که رعشه داشت و دستانش را رو به جماعت می برد و جام قدسی را بیرون کشید و خواند

به قدوست این والایی بنگرید، این بزرگی را ببینید و بدانید همه چیز برای ما است، اگر ی دنیا برای ما خواهد بود، اومؤمن شویم، فردا را ما خواهیم داشت و به کاشتن در نهایت همه هاجام قدسی (همان جایگاه بذر و کپسول) را در هوا تکان داد و در حالی که صورتش را تکانه داد وردی را خواندریز و ممتدی می:

جام قدسی را از شراب حیات پر کنید

ها جهیدند و فریاد زدند، زنان جیغ زدند، مردان ناله کردند و نگهبان نسل‌مردم بر روی تخت ای به زیر صندلی خود رفت، به زیر صندلی سوراخی تعبیه شده بود که او با خم‌برای چند ثانیه دانست آنجا کجاست و این رازی مگو در میان‌رفت، کسی نمی‌ای به آنجا می‌شدن و زدن دکمه ،معبد زایش بود

،خرمایی باری آنجا رفته و برای من تعریف کرده بوداما موش

نگهبان نسل با فشردن دگمه آنجا و در میان الوهیت به خلسه و رسیدن به اسمان رسیده و ی زیستن است را در کپسولی بکرد و کاشتحالا باید که به زفافی دریابد و آنچه از این عصاره

میگویند همیشه در این مراسم و در انتها فرای تعداد ذوجات بیش از پنج کپسول اضافه وجود گویدخرمایی می‌دارد و موش:

در همان بار خاص که او را تعقیب کرد پنج بار غیب شدن مرد قدسی را دیده است و این تصویر دهان به دهان گشت و بر من رسید

دانم اما در نهایت مردم پس از رسیدن به نهایت باروری و پرواز به آسمان در حالی که‌نمی گونه و طوری که دیگران آنان را نبینند و اندام آنان را حتی حدس‌پتو را روی خود داشتند همان پوشند و پس از چندی در حالی که پدر مقدس درب در ساختمان‌های خود را می‌هم نزنند لباس دهند و نگهبان و نسل دست برمانند ایستاده است یک به یک کپسول بذرها را تحویل می‌گلابی

خواند به شرح زیرکشد و با نگاهی بر چشم آنان اورادی را می‌سر مردان می

اسپرمتان جاودان

تخمدانتان به سلامت

زایش نگهدارتان

رحم جاودان را بخوانید که همه چیز از او است

اند،روند، اینان فرزندان قدسی در راه رحم جاودان‌مردم کپسول را داده و بی ژتون بیرون می همه در راه این قدوست اعظم ساخته و به فردا در راه پیش بردن این والایی گام بر خواهند ،داشت

افتد تعداد زیادی کپسول بی ژتون در خاک قدسی کاشته‌دانی هر شبی که این اتفاق می‌می شود، برخی میگویند این خاک به دلیل ناشکری و ناسپاسی و اعمال زشت مطرودان ومی آوردکودزیان از رونق افتاده و فرزندی پدید نمی

اند، تمام دشت مقدس را محصور در دیواری بلند کرده‌به دور دشت مقدس دیوار کشیده خرما بر آن شدیم تا دیوار بلند دشت مقدس را بالاکه سقفی ندارد، یکبار من به همراهی موش های راه من‌برویم و به نها ببینیم چه تعداد کودک در آن دشت در حال رویش است اما در میانه خرما هر بار به من وخرما برای نجات من موفق به ادامه راه نشد اما موش‌سر خوردم و موش کندشکمم اشاره می

،ی راز در شکم من نهفته است‌خواند که همه‌او مدام به من می

دانم چرا اما احساسی من را به یاد کتاب قانون و قانون خرید و فروش و کودکان‌نمی ،اندازدمی

خب خودتان حق دهید این ساختمان عظیم و این نقش و نگارها خارج از آن نگهداری این ساختمان، ساختن و اشاعه این مسلک بر جهان، والاتر از آن زنان زیرزمین میان، ساختمان و خورد خورد و خوراک مرد و قدسیان که تنها یک تن نیست و هر روز در میان زایش و باروری دانم‌شوند خرج دارد، این چه فکری است، نمی‌ها می‌زایند و افزون بر افزوده‌می

دانم اما آن شب هم نگهبان نسل سه قفل درب دشت مقدس را باز کرد بعد با نگاهی به‌نمی بیند سرآخر به درون دشت رفت و با دقت‌این سو و آن سو و مطمئن شدن که کسی او را نمی تمام نود و پنج کپسول، نود بذر حاضرین و مؤمنین و پنج کپسول اضافی را در خاک دفن کرد

دیدند هردر حالی که مردم در مسیر رسیدن به خانه بودند هر کدام در خیال تصویری را می خواند، باری کسی مادرش را دیدکدام صورتی را به همراهی با خود داشتند اویی که بر آنان می کردکه با چشمانی ملتمس و نالان او را خواهش می

ام را خواهم دیدمن کی نوه

زدباری او تمثیل و تصویری از پدرش را دید که با ندایی پر آوازه و بلند فریاد می

توان زن گذاشت تو حتی زنانگی زاییدن را هم نداری‌نام تو را هم می

ای را حمل‌باری اویی را دید که با پلاک کاردی در دست رو به جماعت بیشمار نوشته کردمی

نازایی فلاکت است

ها رفت ودست پرتوانی را بر روی دوش خود دیدند، آنان را همراهی کرد و به میان تخت در میان تخت آنجا که جنسیت را تشخیص داد بلافاصله و با سرعت پیامی را مخابره کرد

مانند رساند و گلابی رااخبار او در مسیر زمین خود را به گسل مانده بر زیر ساختمان گلابی دیدخرمایی از کمی بالاتر می‌تکان داد و موش

اش گلابی آویزان،دیدم زمین دهکده به مانند درختی بزرگ بود که حالا بر روی شاخه‌می خورد و هر لحظه امکان افتادن گلابی‌با هر فرمان صادر شده از سوی گسل دهکده تکان می رفت‌می

هااما جنسیت در میان تخت خواب

توانی حتی به این وهن بزرگ جمعی خیال کنی‌تصور کن می

وامصیبتا ای شرم بر تو گر حقه به آن فکر کردی

ها را چه وقت اما مدام نگهبان نسل با کلاهی شیپوری بر سر بر روی گنبد معبددانم این‌نمی خورد و کلاه شیپوری را به مانند بلندگویی‌زایش در حالی که آویزان بود و در اسمان تکان می خونددر دست داشت می

شودباورت نمی

جنس بودنددر میان تخت آن دو تن در حال جهیدن هم

خرمامن که به این فکر کردم، احساس کردم زمین زیر پایم در حال لرزیدن است، موش

خورد که در میان‌خودش را به من چسباند و از ترس همدیگر را بغل کردیم، داشت دنیا تکان می جنس در حال جهیدن بودندتختی دو هم

آمد به ما که نه به زمین دهکده به تمثیل درخت و گلابی آویزان‌با هر تکان تکانی به ما می جنس در دل تخت ارضا شدند گلابی افتاد و با صدایی‌بر آن و در نهایت در زمانی که آن دو هم مهیب بر زمین ماند

رفتیم، پای بر روی گلابی‌ترسیدیم و عقب عقب می‌خرما و من در حالی که می‌موش گذاشتیم و وامصیبتا که گلابی له شد

بینم که در میان گلابی له شده با شیپور در دست به مانند جارچیان دوران‌حالا او را می خواندبار می‌باستان با همان سیمای جدی و خشونت

وامصیبتا

وای بر ما

وای بر جایگاه ما

وای بر دنیای ما

شود که یک دسته بزرگ و عظیم به مانندای ساکت نمی‌او در حال وای وای است و ذره گروه کر موسیقی در سالنی بزرگ با هم و هم صدا برای مردمان این دهکده بزرگ سرودی با مانند است و نظم‌کنند ندایی اسمانی و ملکوتی که هماهنگ و بی‌صدایی هم را اجرا می‌هم خوانندی آن را در بر گرفته است می‌همه

فرزند فرزند فرزند

فرزند فرزند فرزند

فرزند حق ما است

نگهبان نسل در حالی که به گلابی نوچ شده و صورتش در آن له شده و رنگی است با همان آید و در میان خواندن آنان رو به جماعت با صدایی فریاد مانندسیمای نا منظم به میان سن می خواندمی

وظیفه خود را پاس بدار و بر رحم جاودان بندگی کن

او حق مالک بودن فرزند را به تو بخشید و حال با آنچه از وظیفه و حق است خود را مؤمن

انداین راه جاویدان بدان که زندگی جاودانه برای آنانی است که این بردگی را پذیرفته

کرد اما مردم در مسیر خانه باز هم تصویر دیدند واو کلافه بود و مدام سخنانش را عوض می مدام تصاویر را تغییر داده دیدند

آنکه کپسول‌ها در انتها آنگاه که در شب به خانه آمدند در جایی، زمانی که خوابیدند بی‌آن بذری را پر کنند در میان آن همه خستگی هم دیدند، آنان هر بار صورتی را دیدند که آنان را فرا ،خواند و فریاد زنان انذار داد که فرزند بیاورید

بعد در میان از خواب پریدن مرد کپسول بذر را به درون همسر خوابیده فرو داد و همسر از اش جهید و در طول شب به‌خواب پریده کپسول را به درون خود برد و بر روی همسر خوابیده صورت ضربدری هر بار یک تن از آنان برخاستند و اینکار را بازهم کردند و کردند و کردند و کردند و کردند

آنان در حالی که صبح پس از برخاستن تعدادی کپسول در دست داشتند و به سوی ساختمان شماری از مردمان را دیدند که بر روی هم سوار بودندرفتند تعداد بی‌مرکزی برای تحویل می ،رفتندای دیگران را کول کرده راه می‌عده

ها که بر کول پیران سوار بودند و دسته‌تصویر متشکل از دو دسته کلی بود تعدادی از جوان دوم که دقیقاً بر عکس این تصویر بود

توانستی بر حسب جنسیت هم آنان را تفکیک کنی اما موضوع مهم‌در دسته بندی دیگر می دیدی فرزند بر دوش خوش لباس و شیک و تمیزدر این تصویرگری آن بود که تو هر بار می گونه خواهد بود هر که در حال حمالی است ژنده پوش آنان رااست و مسن بر دوش هم این ،کند و سروران برای خود حمالی دارندحمل می

دانم شاید من دیدم ودیدند، اصلاً شاید مردم ندیدند، نمی‌مردم اینان را برای اولین بار می دانم شاید در دنیای‌های آنان بودند نمی‌ها سایه‌خرمایی برای من تعریف کرد شاید این‌شاید موش دیگری این دو دسته با هم گره خوردند و شاید این آفتاب نابکار است که باز با تابشش من را، ی‌گو و متوهم کرده است تمام این تصویر توهم بزرگ همه‌خرما را و شاید مردم را هذیان‌موش ما است

رفتند و بر پیش بودنداما آنان بر کول هم می

ژنده پوشان در گام نخست ارباب را به سر کار، در میان دهکده، در والایی نقش بزرگ اجتماعی به مانند ساختمان مرکزی و نزدیکی با حکومت بردند و رساندند و خویشتن خود را به

دهکده و اندرونی و زیرزمینی در میان کندن و حفر کردن شخم زدن و کاشتن دفن کردند، بردندکاشتند و از یاد می‌می

توانستند در خفت خود خار پیش روند کار را به پیش گرفتندحالا که کارشان تمام بود و می ها به پیش بردندو خود را به اندرون مزرعه

بریدند، همان هرزگان حرامی، همان‌های هرز را می‌آمدند و علف‌آنان با داسی در دست می ای اضافی هر آنچه پست بود را به زیر پا خاربذرهای اضافی حاصل اضافی بودن و در رابطه بریدندکردند و آنگاه با داس می‌می

زداما باز هم در وجودشان حرص والا بود تمام آن حمالی در وجودشان آرام نشده فریاد می ها مترسک را توف‌رساندند و در میان این دشت بودن‌ها می‌رفتند خود را به اندرون دشت‌و می کردندمی

گفتندلعن می

کردندتمسخر می

کرد بعد با تبختر در حالی که‌و مترسک نالان در حالی که صورتش کثیف بود ادرار می داد با صدای فریادشد او را دشنام می‌ها از جلوی او رد می‌بافتی در حال حرکت در میان جوی گفت‌مانندی می:

ای کودزی کثافت

جزای تو همین ادرار است

نوردید تا هر آنچه از ابتدا گرفته‌رفت و مسیر را در می‌و کودزی نبود و تنها روان به پیش می ی کودک بر روی پیله بخوراند،و در خود خوانده است را ببیند حفظ کند و به دهان بازمانده ی فشار لوله بر دهان‌واسطه‌کودک آن را خورد و در حالی که از طعم مسمومش دیوانه شده به نتوانست پس دهد

تنها گریه کرد و در میان اشک آنچه از آن پسماندها بود را پس نداد و خورد، دوباره غذا خورد و باز هم مکید و این مسیر ادامه کرد

شد این‌خرما نشسته بودیم مراسمی کوتاه برگزار می‌در میان دهکده آنگاه که من و موش مراسم جنبه دولتی و رسمی نداشت اما به تجمیع خرده تصاویر تصویر واحدی ساخته شد که در شماری از مردم در میان دهکده نشستیم و در دل ما تعدادی‌خرما و تعداد بی‌میان آن من و موش

،شروع به راه رفتن کردند

پیشاپیش مادر یا پدری بود که فرزندش را با زنجیر در گردن به میان ما میاورد، او فرزند را به گفت آنگاه زنجیرهای مختلف می‌ها فرزند در زمینه‌داد بعد با آب و تاب از موفقیت‌ما نشان می گفت کشید و به فرزند با لحنی خشن و امری می‌را می

درست است

گفت‌فرزند که ترسیده بود با سری پایین می

آری

داد گاها باسنش را به این‌داد و خود را تکان می‌بعد با هم در حالی که والد داشت نمایش می انداخت و فرزند لولیده بر زمین چهار دست و پا طوری که خود را برطرف و آن طرف می آمد تا باز هم ببینند و بدانند ازآمد، می‌رفتند و نفر بعد به پیش می‌کشید به جلو می‌خاک می خرما دست من را گرفت و فشار داد، من‌توانیم داشته باشیم، موش‌آنچه او داشته و ما نداشته، نمی او را نگاه کردم و در میان چشمانش او را دیدم

مادری که تنها بود، مادری که او را به تنهایی در آغوش گرفت و به دندان کشید، مادری که از جان گذشت

،وار در جستجو بودمادری که برای بارور کردن او، برای دانستن دیوانه

مادری که با همه جنگید هر چه کردند، گفتند، فریاد زدند و مراسم بازی کردند نمایش دادند راضی به بیش زایی نشد و او را بزرگ کرد، در میان همین میدان او را با زنجیری در گردن ،کشیدند و آوردند

این مراسم اما رسمی بود آورده بودند تا او را خار کنند وبر پای ما دار دارند و او را های بذر آویزان کردند و او را به همه نشان دادند، همین نگهبان‌چرخاندند، بر گردنش کپسول کشیدنسل بود که او را با زنجیر می

ها را پر نکرد و این هرزگی جزای او است‌سرباز زد و کپسول

دانید فرزند او از هرزگان حرامی است‌آیا می

داند پدر او کیست‌آیا کسی می

اندها بر روی تخت چگونه بر روی هم جهیده‌آیا شما میدانید آن

رویم این دنیا دیگر جای زندگی کردن نیستوامصیبتا ما به کجا می

خرما چشمانش را بستموش

خواست ببیند و به من گفت نبینم و من نگاهم را از او دزدیدمنمی

کنی تمام آنچه من در این دهکده دیدم خلاصه به همین روزها است خیالاما آیا خیال می های حمایتی راگونه فرتوت شدم، من دیدم که بسته‌کنی تنها همین روزگاران را دیدم و این‌می ها را دیدمدادند، من تمام دیوارنویس

ها را دیدم و به کنارش دیدم که باری در جایی کسی از دل آنان که بیشتری آنمن همه آموزند که همه چیز دانند تصمیم گرفت نامه زد فرمان داد و سرآخر بر آندانند و به باقی می‌می اند در میان همان اتاق و باغ باشدند تا بیایند و برخی را در میان خانه آنجا که ایستاده یا نشسته ای داغ، داغدار کنندمیله

های داغ آنان را شناسایی کردند، آنان که بذرآمد و با میله‌سازی هم می‌آری فرمان به عقیم کنند، دیگر دشت مطرودان و معلولان جای نداشت پس باید شناسایی کرد ونامرغوب تولید می داند و سوار بر تخت فرمانروایی است فرمان داد و مأموران‌ی ما بیشتر می‌دانای کل آن که از همه ها را زدند و مرد در میان چهارچوب درب، در حالی که هنوز دهانی‌به پیش یک به یک در خانه ،اش را سوزاندندباز نکرده بود با میله داغ به در چسبانده شد و آلت مردانه

شده در دل‌زنی که شیرین بود عقلش پاره سنگ برداشت را با سنگی بر روی میله، داغ ،دار رها کردندزهدانش سوزاندند و داغ

های سوزاندشت معلولین پر است، پر شده و جا ندارد و فرمان آمد و امر را به پیش با میله دانان را باری کم عقلان را باری معلولان را باری نابخردان را باریعقیم کردند، باری کم خاران را باری درد بی درمان را و حالا هر بار هر لحظه که نیاز است میله‌داران را باری زبان‌دهان داغ در دست مأموران است تا گوش به فرمان بچسبانند و آلت بسوزانند و عورت عور دارند

های متفاوت طبقات بسیار داشت، فرامین متفاوت جایگاه و ارزشدهکده

بردند و در همین نظم بود که دشت سروران‌بر این حسب باید که دنیا را منظم به پیش می ،آنگاه که کودک داد کم و اندک با کیفیت بالا تحویل کرد

دانی کیفیت چگونه بود؟می

شماری از هنرمندان تا به رقص و آواز بذر را بکارند تا به شعر ودر دل این دشت بودند بی

ها آنان را بچینند و به نهای‌فلسفه بذر را رشد دهند و به نها با دلبری و آرام با بوسه بر ساقه دانست و به‌ها آنان را در میان تختی پر شده از اسپرم و تخمدان بیاموزند آنچه کسی نمی‌زایش دشت عموم کاشتند برداشت کردند و آنان را رها به خاندان دادند و خاندان و آنان را رها بار دادند و برداشت کردند و هر بار هر کدام هر که باید به جایی رسید، نرسید

به دشت انبوه آنان را چیدند برخی را به میان چیدن به زیر پا گذاشتند برخی را با تراکتور از رویشان رد شدند و برخی را به نها به دست مالکان دادند و صاحبان هر کدام آنان را از دورتری جایی دادند و آنگاه که آمدند بر کار گماشته شدند، دشت مطرودان خود رویید و به برداشت آن قدر بزرگ شد تا افتاد آنگاه آنان را مستقیم به کاری از دور برایش آماده بود کاشتند و او ریزی کرده و در اختیارمدام کرد، ساخت، عرق ریخت و به پیش برد و هر چه لازم بود را برنامه داده به نها راه بردند، آن راه که بر دهانه درب ساختمان زایش بود

هرزگان حرامی هم رشد کردند در حالی که باری توف به رویشان ریختند، باری با داس نیمه کنده رها شدند باری آنان را رها در مرگ و اسیر در درد وانهادند و هر چه کردند به آخرش آنان را لازم بود، تنها از آنان لازم نبود از دشت انبوه از دل دشت مقدس از دشت عمومی هر موقع هر چند از آنان که نیاز بود تنها فرمان به میان آمد تا ساخته شود

،کشاورز خواستند پس ساختند و برداشت کردند

راننده خواستند مأمور خواستند مجبور خواستند و هر چه خواستند کاشتند یا آنکه دیگری کاشته بود را از آن خود خواندند و برای خود ساختند

سازند و آنچه لازم است را برای خودای می‌حالا هر روز نظم تازه، قانون جدید و راه تازه ای کزاند در دل این نظام مردان را به گوشه‌مانند شده‌ها آراسته و بی‌کنند و در این آزمودن‌می ی حیات، تمام بودن و هویتشان، آنچه‌دانند تمام هسته‌بینم، آنان با نگاه بر خویشتن می‌کرده می بینم که گهگاه بااز ذات تا ماهیت دارند در میان همان آب حیات نهفته است، آری آنان را می ترسند با وحشت حتی باری میزان آنچه از حیات‌خوابند، مدام می‌وحشت خشک شدن دریا می اند، آنان‌ها شده‌سنجند و وای بر حال زنان که حال مفلوک دوران‌در ممات جانشان است را می ،آنچه داشتند را از دست داده و دیگر زایش از آنان نیست

ی آنان همین زاییدن بود را نیز از دست داده و درتصور کن در آن دورترها که برگ برنده بینند، آنان در میان آینه‌نگرند چه می‌این جهان درد افزای دوپای بی پایان حال که به خود می بینند که لهیده و چروکیده است، آنان خویشتن را درخویشتن را به مانند همان گلابی می ،هایی به میان بازاری بزرگ میاورند تا بفروشند و دیگر کسی طالب آنان نیست‌جعبه

گیرند و آنگاه با فشاری آنان را له کرده‌ها آمده آنان را به دست می‌آیند برخی از مشتری‌می اند، هر کس کنند، حالا آنان در میان بازار هر بار گاز زده رها شده‌اندازند و با پا له می‌به زمین می آمد دستی زد، گازی زد، فشاری داد و سرآخر از دل تمام محصول گلابی امسال سرورم همین یک جعبه مانده است

های نازک دست در پشت بااین را کشاورز نالانی به سرورش که به مانند دلالی بود با سبیل نگاهی با فخر آلود گفت

ای جعبه را بر زمین انداخت آنگاه با بی میلی یکی را بالا آورد و گاز زد و بعد اواو با ضربه را به بیرون توف کرد و از آنجا رفت

مانند دهکده رسانده و با دستانی به التماس‌ها خود را به میان ساختمان گلابی‌حالا تمام گلابی ،خواهند طلب باران کنداز نگهبان نسل می

آبی است و شاید به آمدن باران آنان دوباره‌کنند تمام پوسیدگی آنان از بی‌آخر تصور می طراوت پیشتر را دریافتند

نگرند برایشان تصویری از موزهای‌های فاسد آنگاه که به تصویر رسای مردان می‌این گلابی بینندهایی که با کاغذهای مومی و ضد رطوبت چیده شده می‌سالم و بزرگ و یکدست در جعبه رسانند و بعد باو یک به یک زنان خود را آرام آرام به موزی بزرگ در میان معبد زایش می خواندصدایی که به مانند گرییدن است بر سرورشان می

برایمان دعا کن و وردی بخوان تا موز بزاییم

موزهای بارور کم باشند یا زیاد، بزرگ باشند یا کوچک، با کار آمد یا ناکارآمد خوشبو یا بدبو، با فایده یا بی فایده، در نها، در هر روز، به هر زمان و در میان هر محیط و شرایط آنگاه که ها هم ضجه‌اند و حال خود گلابی‌در برابری با گلابی قرار گرفته بازی را برای خود کرده ،زنندمی

زنند تا جهان را موزها پر کنندکنند و فریاد می‌آرزو می

ها گفت خودتان به خود بنگرید این فسادها برخاست و رو به دیگر گلابی‌یکی از این گلابی اش از خود شما نشئت گرفته است به خاطر همین نشیمنگاه‌به خاطر خود شما است آری همه ،بزرگ تصویر ذاتی شما است

ها بدین جایگاه رسیده زیرا سر بر آورده و در حال پیشروی هستندآن

های مومی راهای موز، کاغذهر چه او گفت، زن برابری خواه فکر کرد رفت و از دل جعبه نشان داد، آنان را به سر مزرعه برد و مراقبت را نشانان کرد کسی ندید موزها والایی خود را ها هم در میاندانستند، هر که چیزی گفت هم موز بود و در نهایت آن صدای نالان گلابی‌می معنا شد و حالا در میان هر نقطه چه دیوارکوب چه معبدبوی بد و فساد بیشماران نیست و بی کنی‌شونی و تکرار می‌زایش چه دشت مقدس چه در دهان مردمان از مرد و زن این آیه را می

خدا باغمان را پر موز کند

موزهای زیادی داشته باشی

اند اما موز مزه دیگری داردها خوشمزه‌ی میوه‌همه

های دهکده برد و آنگاه من او را دیدم که بعد از برخرما من را به روی یکی از بلندی‌موش شماری از خود را ساخته است، همه همتای اوآمدن برخی از بذرهای دشت مقدس تعداد بی لباسی بلند به مانند زهدان زنان و کلاهی بلند به مانند آلت مردان بر سر داشتند

آنان را به میان دهکده فرستاده بود تا بر درب یک به یک مردم بخوانند

ای است الهی‌فرزندآوری وظیفه

ی تخیل و آنچه از استعداد در وجودشان است مردم را انذارها را امر کرد تا به قوه‌او آن دهند آنان را فرا بخوانند و آنان به سراسر دهکده رفتند و هر بار هر تن از آنان با همان سیمای نام آشنا آنچه باید را گفت

فرزند آورید تا به نزدیک خالق شوید

خالق ما را به خلق کردن راه داد و ما نیز از خالقان جهانیم

شویم‌به زایش ما خدا می

خدا شوید و بزایید

زدخودش به میدان شهر در بلندی ایستاده بود و فریاد می

دین است‌کسی که فرزند نیاورد بی

کسی که به فرزندآوری اندیشه کند مرتد است

کندشک به تربیت فرزند ما را کافر می

فرزند بیاورید و خدا را یاد کنید خدا با زایشگران است

دینان است آنان که به فرزندآوری‌سالی بیچارگی ما از تفکرات مسموم این بی‌تمام خشک ها افتادند، و آموزشگاه‌فکر کردند آنان که به شکلی آن را محدود و به فکر ساختن آموزگاران های رحم داشتندآنان که تربیتی فرای امروزه

کرد و پس ازاو مدام به مانند نوار کاستی که متنی را ضبط کرده بود همه چیز را تکرار می خواندبرد و مردم را فرا می‌ها را به پیش می‌کرد، تکرار موعظه‌چندی نوار را دوباره از نو آغاز می

تربیت از آن رحم جاودان است

،همتای آن دوران که ما را در خود نگاه داشت و ما را از خود کرد

او همه چیز را به ما آموخته است و تنها آموختن برای او است

او قانون است او آموختن است او علم است او داشتن و نداشتن است

او بودن و نبودن است

او والد است و بی آنکه مولود کسی باشد

او خالق است بی آنکه مخلوق کسی باشد

به پایش خویشتن را خار بدانید و برای قرابت با او آنچه موهبت بر شما بخشیده را اجابت کنید، بجهید تا دنیا را برای خود کنید

ای از ساختمان‌های نهایی شاگردان و سخنان نگهبان نسل، عده‌ها، گشت‌بعد از موعظه مرکزی حکومت بیرون آمدند و خود را نزدیک به این جمع کردند

چال دهکده نا داشت‌ای از دهکده که سیاه‌آنگاه تعداد را از اندرونی تعبیه شده در گوشه بیرون آوردند و به میدان نشاندند

در آن زمان روحانی که بر روی تپه بود با نگاهی به یکی از بزرگان حکومتی کسب تکلیف کرد و با تأیید سر او صدایش را صاف کرد و گفت

بینیداین ناسپاسان کافر را می

لرزید، مردم متأثر اوهایش می‌ای بلند سر داد به طوری که شانه‌آنگاه بغضش ترکید و گریه در حالی که صورت را خشن کرده بودکردند آنگاه بعد از گذشت بیش از پنجاه ثانیه‌را نگاه می خواند

اندانیان خویشتن را عقیم کرده

اند‌دین استعفا داده‌این کافران بی

:بعد توفی به صورت آنان انداخت و بعد ادامه داد

،اندهمینان دشت مقدس را نابارور کرده

ها است و بی آن زایشی‌آری در همین کشت نهایی از دشت مقدس که مبدأ تمام زایش نخواهد بود تنها بیست درصد محصول کشت کردیم

ای لعنت بر شما هرزگان حرامی

ایدجنگید با او سر ناسازگاری دارید خود را اخته کرده‌شما با خدا می

اینان خود را از باروری دور کرده و دیگر قادر وحاضر به باروری و ساختن کپسول بذر نیستند

:زد و گفت‌بعد در حالی که به میانشان رفته بود، بر مرد و زن جمع سیلی می

چه غلطی کردید

خواهیدفرزند نمی

صورت برگرداند و بر شاگردان خود دستور داد

هایی بیرون کشیدندآنان به سرعت به پیش آمدند و از میان لباس بلند خود دشنه

آن وقت زنان و مردان مستعف را بر زمین کوفتند و دشنه بر آلتشان بردند، آنگاه که خون بر ها را آوردند و تن لاجان آنان را سوار بر آن درزمین جاری شد مأموران دولتی به سرعتی چوب میدان شهر آویزان کردند

بعد روحانی به روی تپه ایستاد و گفت

این است تقاص هرزگان پست

آنکه در برابر رحم جهانی ایستادگی کند، این سرنوشت را خواهد داشت

،اندبرکت و ما را به مصیبت انداخته‌ها زمین ما را بی‌این

ها بر صلیب خواهد ماند تا بمیرند و بعد ازها بر روی چوب‌مردم دیدند و دانستند که بدن آن مرگ هم آویزان خواهند بود تا در نها بپوسند و مردمان تا آخرین روز ممکن آنان را بینند و بدانند سرنوشت تمام کافران را

رویدمردم دیگر در حال رفتن بودند که نگهبان نسل فریاد زد کجا می

عرضگی‌اش از بی‌کنند، همه‌ها ظهور می‌خرد و نادانید این حرامی‌این قدر که شمایان بی شمایان است، باید فریاد بزنید

باید بدانید

بشناسید

ها هستیدقوانین را بخوانید باید بدانید که شمایان نگهبان این ارزش

دانستیدنمی

ای تعدادی دیگر مرد و زن را از دل‌رو بر مرد اصلی در دل حکومتیان کرد و با اشاره چال بیرون آوردند آنگاه با ندایی که فریاد مانند بود رو به مردم خواندسیاه

ها دانستند که فرزندشان ازاند، این‌این ملحدان رفته و در میان مزرعه ژتون خود را جسته معلولین است، آری مال آنان را در دل دشت معلولین کاشتند و اینان ژتون در دست به سمت ها را از ریشه کنندددشت معلولین رفتند و در نهایت در شبی که آنجا بودند آن

آنگاه که این را گفت با صدای بلند گریه کرد و مردم هم با آنان گریه کردند فریاد زدند همه در کنار هم لابه سر دادند و فریاد زدند

ها کسی بیرون آمد و رو به مأموران گفت حالا زمان مجازات است مردان رااز بین حکومتی به دل خاک فرو برید و زنان را به بند ببندید و آماده کنید

،ای مردمان خاصه جهان

،ای فرزندان رحم جهانی

ای بندگان زایش عمومی بدانید و آگاه باشید که اینان پا را از جهان ما فراتر و بر ساحت قدسی زایش مرتد شدند، باید که این دونمایگان را مجازات کرد و جزای آنان باید که بیداری ما کجی به رحم جهانی چیست‌ی دهان‌باشد و ما آنان را جزا خواهیم داد تا بدانند ثمره

آنگاه به کناری رفت و مردمان، زنان و مردان را در آرایش تازه دیدند

دست بیرون بودمردان در دل خاک بودند و نیمه بدنشان بی

زنان را بر تختی بسته بودند و از هم باز کرده بودند

ها به کناره و پاها را کنار زدند و به گوشه تخت بستنددست

مردم تصویر در برابر را دیدند و مرد حکومتی با صدایی بلند فریاد زنان گفت بیایید

به نزدیک من بیایید

بیابید و از رحم جهانی دفاع کنید

بیایید این خاک قدسی را پاس بدارید

آنگاه دو سبد بزرگی که مأموران آورده بودند را به مردم نشان داد و خواند

قدر بکوبید تا از میان روند و خار برها را بردارید باید مردان خاطی را آن‌زنان بیایید سنگ زمین به کود بدل شوند

خواهم این‌خواهم من می‌های هرز می‌من آنان را چون کودی نه برای زایش که برای علف هرزگان حرامی در خاکی دفن شوند که زایشگر حرامی است آنان را بدرید بکشید و با سنگ تکه تکه کنید

آنگاه با صدایی که دو رگه شده بود و با چشمانی که خونین بود رو به مردان فریاد زد

،های بذر را بگیریدبیایید این کپسول

ها را باید بدل به هرزگان کنیدحالا نوبت شما است آن

آنان زین پس هرزگان ما خواهند بود

سازد، مااى از این هرزگان می‌آید و به میدان شهر با کپسولی در دست بذر تازه‌هر کس می سازیم تا بدانند در برابر این تمثیل قدسی ایستادن نه مرگ که بردگی رااز اینان باز هم فرزند می به بار خواهد داشت

گریید انبار گرخید وها رفتند و آسمان غرید صخره‌ها و زنان با سنگ‌آنگاه مردان با کپسول خرمایی فرو بردم و چشمانم را بستم محکم چشمانم را فشار دادم‌صدا لرزید من سر به پای موش و بر هم کوفتم آن قدر فشار دادم تا در میان سیاهی نقطه نوری دیدم نقطه نوری که بزرگ شد و هر بار بیشتر سیاهی را در خود بلعید من در میان آنچه از آن سپیدی بود در میان زمین به دل ی او دیدم که فرزندان را به میان دالانی گذاشته و هر که در میان است آنان را نوازش‌خانه ی تو را دیدم‌کند من خانه‌می

مرا به دورن کلونی خود پذیرفتی و دیدم چگونه هر کدام که توانستید او را در میانه دریافتید او را نوازش کردید او را در امان داشتید و او را مهر ورزیدید، همه از هم و با هم بودید هر که ،ای آمد و به اولین کودک در برابر دادای، برگی، دانه‌بیرون رفت چیزی جست و با ساقه

ها، همه خوردند و در آغوش هم آرام ماندند همه‌همه رفتند و آوردند و به نهای تمام جستن نوازش شدند و من را هم نوازش کردید

دارید و به نوازشی دور بخوانید از آنچه از آنان دیدم از آنچه‌مرا هم در میان خود آرام نگاه ،آنان هر بار کردند و به میان بردند

،آنچه آنان بدل بدین جنون ادواری کردند

شودحالا میدان دهکده هر از چند گاهی از آنان پر و خالی می

کنند آنان رابرند و زنان را سنگ به دست در میان آنان رها می‌دوباره مردانی را به خاک می ماند و ازای ساخته است که از خود بیزار است که در جا می‌کوبند و خون زمین را دریاچه‌می اندها ساخته‌ایستد، حالا از آنچه آنان بدل به زنان بر تخت بسته کرده، خانه‌حرکت باز می

دانم‌دانند، نمی‌نامش را چه می

باری فاضلی در گوشم گفت

خواهدهر شهر خلایی هم می

ها بود بیشمارانی او را ستایش کردند و ما را بدل به این خلا ووامصیبتا که او والاترین دوران ها رااسباب خالی شدن کردند و حالا در آن روز در میان آن کپسول بذرها چند تن چند بار آن کرد بی شک بذر را بالا میاورد و مدام‌دانست توان نداشت بی شک توف می‌دریدند، خاک نمی بردای نشسته و انگشت به دهان می‌کرد آری من خاک را هم دیدم در گوشه‌قی می

ای تازه‌مدام در حال بالا آوردن است اما خاک ناتوان رها دار که آدمی هر بار به نسخه ،خواندبازهم فرا می

آنان بیشتر شدند، باری رفتند تا ژتون در میان دشت معلولین را معدوم کنند، میدانی آن ژتون را سه روز پیش تحویل گرفتند و زمانی که به بالای خوشه رسیدند جوانه هم نبود، چیزی نبود ای بود که زنی آن را با دستان ترسان و لرزان آرام ارم بیرون کشید در میان بیرون‌تنها شماره کشیدن صد بار گریه کرد سرش را به خاک فرو برد خودش را زد و شیون کرد

نمایشی در کار نبود، آخر جمعی در میانه نبود و سرآخر با دست در حالی که بوسه بر جوانه زد او را به آب انداخت

حالا او را به میدان شهر بسته و به دیواری محصور داشته و هر روز در میان تخت با دستان جهند و هر چه از زشتی در جانشان‌کنند بر رویش می‌زند پاره می‌بسته در حالی که فریاد می

دارند و او محکوم به ماندن استاست را بر او می

داند چراکسی نمی

کنندبینند اما باز هم سؤال نمی‌حتی اینان زنجیر بر دستان را هم می

چرا؟

ها را پرحالا که مدام زمین با انگشت در دهان در حال قی زدن است مردان دوباره کپسول آورندکنند و بیرون می‌می

بینم تعدادی رفته‌حالا که دور زمانی از آن دردها گذشته هر بار هر روز و در هر زمان می اند برخی با ژتون خویش در دست از میان دشت معلولین یا مطرودین یاهایی را برون آورده‌ساقه ها را بکنند برخی به انتقام و کینه در جانشان‌عموم و انبوه و برخی بی ژتون تنها رفته تا خوشه ای به ندایی بر دامشان‌برخی به ضدیت بر کامشان و عده

بینم که برخی درانتها می‌دارند و هر بار در این دالان بی‌کارند برخی می‌کنند همه می‌همه می های بزرگ همان خلای‌میرند اما بیشمارانی در میان این دخمه‌خورند و می‌خاک سنگ می اندمیرند اما محکوم به زندگی مانده‌عمومی در شهر هر روز می

خون

درخشاند و کشاورزی با چپقی در دهان‌ها را می‌کش دشت عمومی تمام خوشه‌آفتاب در سینه بان روی صندلی نشسته و میز کوچکی را در برابر پاهایش گذاشته بود و مدام چپق دودزیر سایه کردمی

بلعید، آنگاه با ولع بیشتر پوک‌با هر بار پوک زدن با فشار زیاد دود غلیظی را به درون می کرد، نگاهش را به میان دشت‌کشید و با حرص بسیار دود را در هوا خالی می‌عمیق بعدی را می ها دوخته بودعمومی و در دل خوشه

،درخشیدنددید که در دل گرما چون طلا می‌آنان را می

دمید آنان را یک دست و با نظم‌ها می‌باد گهگاه با آنکه داغ و جان فرسا بود به میان خوشه تری به‌داد و او نگاه را به اندرون آنچه از دشت بود فرو برد و او را دید، پوک محکم‌تکان می ،چپق زد و آنگاه که دهانش از تلخی توتون پر شد آن را توف کرد

کرد که در حال پیچ خوردن بود، یکی از آن‌ابروانش را در هم برده بود و مدام او را نگاه می کرد، او خود را به یکی ازپیچاند و با حرکت باد حرکت می‌های هرز حرامی خود ا می‌علف خواست تا او دستانش را بگیرد و از زمین بالا آورد زیراکرد، می‌های در برابر نزدیک می‌ساقه ،کشیدخواند محتاج بر آفتاب نفس می‌که میل به زیستن و رشد تمام جهانش را فرا می

دید، چشمانش راکشاورز چشمانش را به حرکت موزون او دوخته بود و تقلای او را می ،دادکرد، مدام زیر لب دشنام می‌تر می‌مدام جمع و جمع

ای هرزه حرامی

،بی پدر و مادر

ای‌تویه بی صاحب از کجا آمده

،ی کدام هرزه هستی‌داند تو از تخم وترکه‌چه کسی می

،ی کثیف تو در میان کدام کپسول بذر بسته شده است‌داند چگونه نطفه‌آیا کسی می

ای زالو صفت بی پدر

ی حرامی خود را بالا آورده و آرام دردوباره پوک عمیقی به چپق زد و آنگاه که دید هرزه ی خورشید بر صورت در میان غشای بی نظم و ناتوانش است از جای برخاست‌حال خوردن اشعه و به سوی مزرعه رفت

در میان راه با لگد میز را چپه کرد، چپق را بر زمین انداخت و در بین راه دست برد و داس را برداشت

ها گاها در خاک‌های دیگران در دل این کاشتن‌های هرز دشت عمومی از میان کپسول‌علف کاشتند و به هزاری دلیل از ناتوانی در کاشت،ها را می‌ریخته، برخی از مردم مخفیانه آن ماندند وحوصلگی در انباشت در خاک می‌عرضگی در داشت و بی‌برنامگی در ساخت، بی‌بی رسیدندیافتند تا سر بالا آورند گاها به مرحله برداشت هم می‌اگر قدرت آن را می

رفتند،ی چیدن زیر پا و در میان آلایش زمین از بین می‌ها پیش از رسیدن به مرحله‌بیشتر زمان کند، در خاک فروزد و از جای می‌کرد، داس می‌کشاورزی سهواً و عمداً آنان را له می خفتندماندند و بی آب و خورشید بر جای خار می‌می

ای خمیده‌ای چروکیده ساقه‌حالا او به هزار تلاش با آن سیمایی نا ترکیب و بد شمایل با پیله خواست تا او را دریابد و از یکی ازخواست سر بالا آورد و دست مددی می‌غشایی آب رفته می های در کنار خود کمک خواست، کودک در میان ساقه از میان غشا تمام حرکات او راخوشه دید و در میان پیله دست به سوی او برد تا او را آرام بلند کند، او را به خود بگیرد و آنگاه که کرد و توانی برای نزدیکی نداشت، مرد کشاورز بالای سرشان رسیدداشت در پیله تقلا می

داس را بلند کرد و نوزاد دشت عمومی چشمانش را بست و در چشم برهم زدنی کشاورز، ،هرزه حرامی را چید و به دست گرفته از آنجا دور شد

در حین دور شدن هر چند از این هرزگان را در مسیر دید لگدی کرد، با پای محکم بر آنان ،کوفت و مدام دشنام داد، توف کرد، لعنت گفت و نفرین خواند

او کلافه بود دیوانه بود ناراحت بود او رفت و با ساقه در دست خود را به خانه رساند آنگاه زنش را فرا خواند و گفت:

برویم

رفتند

رفتند و پیش از چندی خود را به میان عشیره که متشکل از نزدیکان مرد و زن بودند رساندند های وسیع مردان و زنان‌آنگاه با همدستی آنان رفتند و خود را به میان قوم که متشکل از خانواده

بودند رساندند و چندی نگذشت که قبیله به قومیت و قومیت به ملیتی بدل شد که با هم در میان ای بزرگ ایستادند و کشاورز در برابر آنان فریاد زددهکده:

،تمام بیچارگی ما از وجود همین حرامیان است

اند، این‌این هرزگان پست ما را آلوده و فرزندانمان را بد روزی و دنیا را به هلاکت رسانده ،ها ما از دل همینان است‌ناکامی

آری بنگرید

حل در میان پاک کردن خاک قدسی و رحم‌به زندگی زالووار آنان بنگرید و بدانید راه جهانی از وجود آلوده آنان است

رفت آنان را به همراهی خود برد، همه سر پایین‌بعد در حالی که به سوی دشت عمومی می کردندرفتند، همه در راه خود را یاد می‌به دنبال او می

کردند، فریادهای بزرگان حکومت، مردان مقدس وهای روزها پیش را یاد می‌کجی‌گردن رفتند وی کشاورز می‌کردند و به دنباله‌ها را یاد می‌ها، لابه‌ی سرکوفت‌دانایان و اندیشمندان، همه خواندند که‌در پیش با وردی آرام می

،ناکامی از هرزگان حرامی است

دانستند تمام‌تا زمانی که سر آخر به دشت عمومی رسیدند دیگر همه باور داشتند و می های کشاورزمشکل از آنان است، حتی بسیاری این صحنه را در خواب دیده بودند، تمام صحبت را شنیده بودند، حتی از آن فراتر، در دل رؤیا و کابوس به واقع تا مجاز همه را در واقع دیده بودند

دانست که آیا آمدن آنان درگاه و کنون واقع است یا مجاز، یا دورزمانی‌دیگر کسی نمی اند و از آن روز بسیار گذشته است، هر چه بود و نبود خواهد بود، ناگاه‌است که آنجا آمده ی دشت عمومی رفت و در برابر دیگران ایستادکشاورز به لبه

،زمین مزرعه مقداری حفر بود و عمق بیشتری از سطح دهکده داشت

خوردند و تعدادشماری خوشه آویزان در میان باد تکان می‌در دل دشت عمومی تعداد بی ،شدندهای هرز هم دور و بر به ندرت دیده می‌کمی علف

کشاورز علف هرز چیده را به دست در برابر دیدگان بالا گرفت و آن را به جماعت نشان داد

کشیدهمه او را دیدند که از میان غشا هنوز آرام نفس می

شد اما هر کس تصویری از او رادر میان آن نافرمی مانده در ترکیب، به درستی دیده نمی دید و آنچه ندید را برای خود ساخت

ی حرامی را با کاردکشاورز از میان جیبش کارد کوچکی را بیرون آورد، آنگاه هرزه شکافت و سرآخر او را از دل آنچه، پوسته، ساقه و غشا بود بیرون کشید

او را بالا برد و به جماعت نشان داد

نوزاد، کوچک بود، با چشمانی بسته، دستانی ظریف و پاهایی جمع شده و در هم مشت شد و مدام رنگش قرمز تر بود، اوفشرد صورتش چروکیده می‌کرده، چشمانش را به هم می شد و کشاورز رو به جماعت بیشمار فریاد زدکبود و کبودتر می:

روزی ما هستنداین هرزگان حرامی دلیل ناکامی و تیره

،شک دشت ما، رحم جاودان مابی

،تشنه است

،خواهداو از ما قربانی می

،خواند تا با خون خویش او را سیراب کنیماو ما را فرا می

،تا او را به بندگی خود مطلع کنیم

،دیدندمردم نوزاد در دست کشاورز را به مانند تکه خونی در آسمان می

،او ذرات تشکیل دهنده خونی بزرگ بود

،ی خونی بزرگ در آسمان بوداو کبود و خونین رنگ به مانند قطره

،ها او را دیدند که خون استآن

،او تمام خون بود

،او خود خون بود

،چیزی فراتر از او تا به حال به مانند خون ندیده بودند

،حتی خود خون هم همتای او خون نبود و خون بریده شد

داد وچکید قطره می‌خون جریان یافت و حرکت کرد، او به خاک رسید و در او شد، او می کرد بادید او را به خود جذب نمی‌ریخت، خاک در حالی که خون را می‌مدام به خاک می

،خوراندندی توان هر چه از خون را به او می‌همه

،دادپس می

،کردتوف می

،کردقی می

،خون دهانش را بسته بود

ها را دری حرامی در حالی که نتوانسته بود حتی فریادی بزند و خونِ تمام مویرگ‌خون هرزه چشمانش ترکانده بود، به بیرون جهید جاری در میان دشت عمومی بر سر خاک شد و بر دشت ،های خود را گزیدریخت و خاک با فشار زیاد دهانش را به هم فشرد و با دندان تمام لب

،بلعدمردم دهکده دیدند که خون به روی خاک ایستاده است و خاک، خون را به درون نمی

خاک بر لبان خویش دندان فرو برد و ناگاه قطره خونی در دلش نقش داد و کسی از میان جمعیت فریاد زد:

رحم جاودان، خون قدسی خود را در اندرون جانش رها کرد و قداست را به ما بازگرداند

دانستند و خون‌مردم دهکده نگاه بر قطره خون در میان خاک کردند و دانستند آنچه باید می ،در دل زمین ایستاد، ایستاد و حرکت نکرد

اما خاک هم توانی داشت دهانش باز شد و آرام آرام آنچه از خون بود را به درون برد، اما مدام توف کرد، هر از چند گاهی آن را قی کرد و کشاورز در حالی که جوشیدن خون بر زمین دید فریاد زنان رو به جماعت گفت‌را می:

،ببینید و بدانید که رحم جاودان از قربانی ما راضی است

اش‌اش را پاس بداریم و بندگی خود را در برابر ساحت قدسی‌خواهد تا والایی‌او از ما می فریاد بزنیم

ای به دل‌خرمایی نزدیک انبار بذرها رفتیم، فهمیدیم که بخش تازه‌حالا زمانی که من و موش ،نامنداند که آن را خونگاه می‌دشت عمومی ساخته

،های فراوان است‌خونگاهی که پر از بشکه

شماری از هرزگان حرامی‌های مالامال از خون بی‌بشکه

مانند ونخستین بار این امر را کشاورزی به پیش برد که تمام حرکاتش امروز بدل به آیینی بی

،پر تکرار شده است

بالا بردن قربانی در برابر دشت، با کارد برون آوردن نوزاد و نشان دادن به جماعت، خواندن اند کارد رای بلند دشت عمومی گذاشتهورد و در نهایت در حالی که نوزاد را از جلو بر روی لبه ،لغزانندمی

،تمام هنر به جمع شدن خون در طول این فرآیند به میان سر او است

،شودآنگاه که نوزاد کبود می

های اصلی و در دل گردنش جای داده است، آنجای خون را در میان شریانآنگاه که همه بر ویلنمانند، همه در آرزوی همانندی به کشاورز نخستین با آرشِاست که با درایتی بی ،دانندنوازند و این را هنر هم میمی

کنند و آنچه او کرد امروزنامند هر چه بخواهند را زشت و زیبا میآری این را زیبایی هم می ،زیبایی در میان دنیای آنان است

حال از او یاد گرفتند و درس او را خواندند همه به هم آموختند از آنچه او به عنوان یکی از آموزگاران دنیای آنان به دیگران آموخت

او آموخت و اینان جملگی اجابت کردند و حکومت از آنچه آنان کردند تقدیر کرد، آنان هایی بر فخر فدیه داد و نگهبان نسل در معبد زایش هم دانست باید به تکریم آن کرداررا نشانه هربار در میان زیرزمین نمور و در میان پر کردن مخفی کپسول بذر راهی پیدا بکند، داستانی ی تخیل تا آنچه از هنر رندی و خلاقیت است بر مردم بخواند تابسازد و آن را با آنچه از قوه ،هایی فردی مقدس کرده استمردم بدانند این عمل قدسی را در دور زمان

دوای درد زمان است و این زمان ناமروت آنان را خواهد آموخت و به نها او را هم بدل به ،مانند خواهد کردقدسی بی

ای ساختند از کشاورزی کهخدا را چه دیدی شاید فردایی در میان گلابی زایش مجسمه دادی حرامی را چاک میی هرزهکشاورز نبود و با صورتی نورانی در حالی که داشت ساقه آسمان بارید و خون زمین را فرا گرفت

خونی که قدسی و از وجود پاک آنان است

ای تنها،ی آنان و در میان خانهاش، نه قبیلهحالا دیگر این نه عملی از برای کشاورز و عشیره توان هر بار حتی تغییر در دلشود و میبلکه به سراسر دهکده هر بار به شکلی تازه تصویر می

قربانیان هم فرا خواند

باری مطرود، معلول، کودزی و مفلوک را هم قربانی کرد

هر چه اقتضای آن روز در آن دوران و در آن مکان بود فرمان خواهد داد و این خاکیان دو ،پا خاک را دیوانه خواهند کرد و دیوانه کردند

بینی که از کمی پیش از خون قربانیان پر شده است،ها را می‌حالا تو در میان خونگاه، بشکه ها آماده تا در زمانی مناسب به خورد خاک داده شوند، شاید همه آنان را کشاورز سر برید،بشکه خرمایی تمام‌داند اما من و موش‌ها را پر کند، کسی چیزی نمی‌شاید ماشینی ساخته تا بشکه بینیم و من در دلم بارها بر این اندیشیدم که از آن تن نحیف کوچک از آن دست‌ها را می‌بشکه ،ها را از خون پر کنندجان کردند تا تمام این بشکه‌توان و نالان چندتایی را بی‌و پاهای بی

آنگاه که حکومت به همدستی قدیسان و با هم فکری اندیشمندان به میدان باشند برای هر ای خواهند کرد و هر راه نشدنی را شدنی خواهند داشت و حالا هر آنچه لازم است راکار چاره مند در روزی خاص همان روزی که اولین بار اولین کشاورزم‌درست و دقیق به پیش برده و نظا ریزند، اما در طول سال، در هر زمان وها را در خاک می‌اولین هرزگان حرامی را سر برید بشکه ها را پر کنندهمیشه باید و بیشتر آنان را بچینند و له کنند، سر ببرند و دریده بشکه

ها مدام در حال جوشیدن است، او از این که خون است بیزار است او ازخون در میان بشکه رنگ قرمز خویش بیزار است، او از بودن و شدن هم بیزار است

او آنگاه که به نزد خاک رسید او را خواند که من را عفو دار و ببخش مرا از خود پس نزن و پرستند، قرمزی‌ام کاسته شود اما مردمان این شهر این خون را می‌در خود دار تا از قرمزی درنده ،اندها ساخته‌ی دوران‌ی همه‌دانند، او را به بنای خویشتن خوانده و او را قدیسه‌اندرون او را می

خون از این جایگاه ساخته بیزار است اما او را مددی در میانه نخواهد بود که ارزش خون را ،دانندمردم از خود خون بیشتر می

خرما در میان آنان دیدیم و هر بار تصویری برایمان نقش بست‌من و موش

،مردم را در میان دشت دیدیم

گرفت و به‌آمد ژتون را به دست می‌مردی را دیدم که هر روز به میان دشت عمومی می کردرفت، او را نگاه می‌ی خود می‌بالای سر خوشه

دیداز دل غشا صورت بیرون آمده او را می

دوخت مدام همه‌گرفت و به آن چشم می‌آنگاه تصویری که از خود داشت را در دست می کردچیز را نظاره و آزمون می

،گرفت‌تمام اجزا را بارها و بارها زیر نظر می

هاچشم

مقداری بالاتر از چشمان من است

تر است‌بینی، مقداری از من کوچک

،تر از من است‌رنگ‌وای ابروهای او کم

کرد تا بیشتر بداند تا بیشترآمد و هر روز آنچه دیده بود و را مدام زیر و رو می‌او هر روز می ،او را بر خود بفهماند

های سبز برآمده در وجود نوزاد چشم‌نشیند و به رگ‌او حالا دور زمانی است که می ،کند و به دستان خود چشم دوخته است‌دوزد او حرکت خون در رگهای او را دنبال می‌می

،ها همتای هم است‌آیا این خون

ها او را در میان انبار تحویل آنگاه که ژتون داد و فرزند راها و دیدن‌به سرآخر تمام این بودن در میان جعبه و بر روی کاه گرفت دیدم

،آنجا از جیبش کارد کوچکی بیرون آورد

مادر کودک دست بر دستانش گذاشت، او را التماس کرد، مدام بر او خواهش کرد او را تر فریاد کشیدامتناع داد و انذار کرد و مرد مصمم

ترسی‌آری هرزه از چه می

از چه باک داری

آنگاه زن را به کناری زد و با کارد در دست، دست کودک را برید، خون را در میان دست به کاسه کوچکی گذاشت و پس از آن دست خود را برید و قطرات خون خود را بر روی کاسه دیگری ریخت

ریخت، از جای برخاست و خود را به کودک رساند،مادر در حالی که از دهانش خون می ی دامن خود زخم دست کودک را گرفت و از خونریزی آن‌او را در آغوش کشید با تکه کشیدکرد و فریاد می‌جلوگیری کرد گریه می

زدمرد با صدایی بلند فریاد می

ترسی؟ی بدکاره از چه می‌هرزه

دانم؟کنی نمی‌فکر می

دو کاسه خون را بر روی تکه سنگ بزرگی ریخت و در زیر آفتاب گذاشت بعد نشست و ها را شکافت‌ها را دید، با چشم مسلح به دیدن بود، او همه چیز را دید او تمام سلول‌آن ها کارد را برداشت و آن را تا نها به‌ها را پاره کرد و به سرآخر تمام دیدن‌ها را درید اتم‌مولکول درون شکم همسرش کرد فریاد زد

های دوران‌ای فاحشه

های بیکاران‌ای هرزه

خورد و مرد بالای سر آن‌فرزند روی زمین افتاده بود مادر با کاردی در شکم به خود لول می زددو فریاد می

در میان فریاد مرد، مردم فریاد زدند و به نها یکی از مأموران آمد و مرد او را دید، آری دید

،او همان بود

،او همان مأموری بود که معجون حمایتی را به دهانش کرده بود

در اتاق نشسته بود و بالای سر آنان در انتظار مانده بود

او همان مأموری بود که کپسول بذر را از میان آلت همسرش بیرون کشیده بود، آنگاه مرد با ی مأمور را شکافت و فریاد زدکارد سینه

دانم با او همان شب خوابیدی و کپسول را پر کردی‌کنی هرزه نمی‌خیال می

دانم‌من تمام روزها ژتون به دست او را دیدم و حالا می

ی خود فرو برد و زمین را خون فرادانم و در میان فریادها کارد را به درون سینه‌حالا می گرفت و همه در میان خون غرق شدند و مردم با دستانی که در میان خون برده بودند و خویشتن ،ها رفتندرا طاهر کردند به میان دشت

ها به‌طلبیدند، آنان آمده بودند که در میان دشت‌آنان رفته بودند و خون در دست خون را می میان تحویل و هر چه که بود با کاردی در دست بدانند که آیا خون آنان در میان شریان فرزندان ،جاری است، یا این خونِ ناپاکی است

ای است که از هرزگان استخون غریبه

خرمایی مرا به سوی‌همه چیز در میان آنچه مرد کرد، هر بار دید و خلاصه شد و موش
ای پر شده از خون در دل این دهکده برددریاچه

بردند، آنان پس ازشناخت برای غسل، کودکان را در میان آن می‌او این مرداب خونین را می
آنکه کودک را روزی در میان انبار گرفتند آنگاه که او را رها کردند آنگاه که او در میان دیگر
کردند و در میان دهکده‌دادند، باید او را تقدس می‌نوزادان لولید، باید در روزی او را تعمید می
ی آنان، هر که‌اش خون بود، از خون همه‌ای از خون ساختند، آنان مردابی دیدند که همه‌دریاچه
در طول این سالیان خونی در بدن داشت آن را پر کرد و کودک را در میان مرداب خون غرق
کردند و بی نفس دهانش را از خون بسیار پر کردند

بینیم راخون دادند و او خون خورد تا از آنچه باید بداند دانست تا فردا آنچه ما امروز می
های آویزان‌وار از موزهای بزرگ و کوچک تا گلابی‌بینم که دیوانه‌بسازد و من باز آنان را می
همه و همه در پی خون خود هستند، آنان با آنکه باری در تمثیل میوه در آمدند و خون در خود
ی خونین غرق کردند و با تمام خون مانده بر تنشان‌نداشتند دیوانه خود را در میان همان دریاچه
،باز هم ادعای خون خود را کردند

حالا فرای آنچه از خون در بدنشان است اگر روزی تنی دیوانه شود و شک بر خون خویشتن
،در تن کودکش کند این راه منطق جمعی را پیش خواهد برد

گذارد آنگاه با کاردی در دست، دست‌رود، لیوانی بر روی میز می‌او به درون آشپرخانه می
برد، خون خود را به لیوان جمع خواهد کرد، آنگاه فرزند مشکوک را به اندرونی‌خود را می
،خواهد برد و لیوان را به دهانش خواهد چسباند و او را مجبور به نوشیدن خواهد کرد

هایش خونی بود او را به میان‌آنگاه که کودک آنچه از خون است را نوشید و دهانش، دندان
آورد، در برابر دیدگان بسیاری که هر بار تشکیک کردند، هر بار آرام در گوش هم‌شهر می
صحبت کردند، به هم گفتند و از تفاوت صورت نوزادان با والدان خواندند، او نوزاد خویش را با
خواند تا ببینددهان خونین را آورده است و مردم را فرا می

قدر خون در وجود نوزادش از وجود او زیاد است که حتی در دهانش و میان‌تا ببینند که این
آید و به درونش رسوخ کرده است‌هایش نیز نشخوار خواهد شد و مدام بالا می‌دندان

این خون مانده در وجود آنان نه تنها برای نمایش عموم و در میان این نگاه که در اندرون
،یک یک آنان نیز جاری است

ای نشست و هر چه دید را با من گفت، او مرد و زنی راخرمایی مدتی به پشت پنجره‌موش اندديد که جامی ساخته و در میان آن خون خویشتن را ریخته

کنند، هر روز بزرگی آن را جشن‌دوزند، هر روز آن را ستایش می‌هر روز بر آن چشم می گیرندمی

ها، در دل دفتر مرکزی به دل زیرخرمایی در آن خانه دید را من هم بارها در کلبه‌آنچه موش ام‌زمین ساختمان گلابی و در میدان شهر هم دیده

،دانندهای خود را می‌ام که مردم ارزش والای خون در رگ‌من دیده

کنندهر بار در هر موقع و در میان هر مکان آنگاه که نگاه به جام قدسی از خون خویش می گویندمی

،چگونه دنیا را از بودن این خون پاک در جهان محروم کنیم

وای اگر این خون پاک در جهان نباشد چه خواهد شد؟

،وامصیبتا از روزی که این طهارت، این خون پاک دیگر جهان را نبیند

نبیند، خون نبیند و خاک بیمار است، خاک نالان است، این خاک بی خون ما بیکار است، بیمار است و سرآخر بیزار است

دانند و هر تن که آمد و نیامد هم بر این والایی خون و ابقای آنان بر خاک‌ها هر بار می‌آن ،آلود قسم خورد قصه خواند و داستان ساخت‌خون

حتی آنان دیدند که خاک هم خون آنان را در خود نپذیرفت و آن را پس داد حتی با دیدن آن هم باور آوردند که خاک هم از بلعیدن و آشامیدن خون آنان ترسان است، خجل است، بیزار است، به چسان این خون پاک باید ادامه کند و نامیرا از تنی به تن دیگر راه دارد

کنم او مرا به اندرون خویشتن لانه داده است او مراخرمایی و به او نگاه می‌حالا که با موش ای برای زندگی‌برد، آنان با هم و در کنار هم دست به ساختن خانه‌اند می‌به زیرزمینی که ساخته خواهند ادامه کنند، آنان هم گاه و بیگاه آن صدای سنگین‌در کنار هم زدند و حالا آنان هم می دهد، اماخواند و این زیستن و بودن را ندا می‌شنوند و ندایی از اندرونشان بر آنان می‌را می تفاوت از کجا تا کجا

اند،خواند تا در میان آنچه آنان برای خویشتن ساخته‌زند، مرا به خود فرا می‌او مرا نهیب می ،ببینم

ببینم که آنچه آنان در اندرون فریادش را شنیدند و آنان را بر خویشتن پوشید خود را بدان اندنفروختند و غرق نکرده،

آنان را به راهی برای باهم بودن و در کنار هم ماندن راه و منزل بردند، آنگاه که کلونی آنان فرزندی در خود دید بر آن نشدند تا با کاردی در دست خون را بشناسند و آنگاه از آنچه دانه و ساقه بود بر دهان آن بگذارند، آن قدر در آن نقش خوانده بر وجود و تکرار بی پایان بر خود ای‌نخواندند و تکرار نکردند تا در انتها تنها خویشتن را در تبلور و تکرار در وجود جان تازه ببینند،

آنان آنچه در میان بود را خود دیدند و به این جمع و ادامه کردن معنایی همتای آنچه از بودن در ذات بود معنا دادند

کنند در نها مرا منزلگه نبود و من سر ازاما این خاک بر زیرزمین و آنجا که آنان زندگی می خرما مردم را در دل دهکده دیدم‌خاک بیرون آوردم و دوباره پا به پا موش

بیند ودیدم که مردی در میان باتلاق خون آنگاه که تصویر خود را بر روی خون مانده می ها در خانه دارد، اوافتد، به یاد آنچه از تمام ژتون‌هایش را دیده است به یاد او می‌چین و چروک افتد، او هر بار با نگاه به چینی دربه یاد تمام نوزادان در خانه و آنان که داشته و نداشته می گرددای می‌صورت به دنبال ژتون تازه،

او با هر بار نگاه بر این خون مانده خون خود را در وجود آن جمیع و آنچه از تکرار است طلب خواهد کرد،

حالا او از دل آن تصویر خونین بازگشته و به میان اتاق ماندن نوزادان رفته است آنان را کند این جریان خون را در بدن خود و در میان آنان دنبال‌های آنان نگاه می‌بیند، مدام به رگ‌می ها برده استو به نها بر روی طاقچه دست به ژتون

هاخواند و از این دیدن‌هر بار این لغزش خون بر رگها با لمس تعدادی ژتون برابر او را می روددهد و سرمست به خیابان می‌وار فریاد شادی سر می‌دیوانه

فشرد هر بار هر تنی که ازدوید و با ژتونی که در دست می‌او سرمست در دل خیابان می خرمایی من را به نزدزد که موش‌گفت و شادمان به او لبخند می‌گذشت را درود می‌کنارش می زنی برد،

خرما و با حرکت نوزادان بود برد و من در میان بودن با موش‌مرا به نزد تنی که از میان اتاق هایی دیدم‌او در میان این اتاق او را در حال تکانه،

خورد، من سیر بزرگ شدن او را در چشم‌خرما او هم تکان می‌دیدم که با هر حرکت موش دیدم که چگونه او در میان آن سیل عظیم از نوزادان یک به یک آنان‌دیدم و می‌بر هم زدنی می کشدرا آغوش می

کند، دیدم که او به آرامش آنان آرام و بافشارد و آرام می‌آنان را به پر و بال در آغوش می ،قرار است‌قراری آنان بی‌بی

من آنچه در طول سالیان بر او و در این اتاق، در میان ماندن در کنار آنان بود را دیدم و فرای خرما به من نشان داد و یا خود آنان را جسته بودم هم دیدم و دراو چندین تن دیگر را که موش ،های آنان دیدم‌ها را در نگاه‌ها تمام وحشت‌ها و تنهایی‌ها به نها اشک‌میان تمام این دیدن

دیدم که درهای دهکده می‌های مانده در وجود آنان را دیدم و آنان را در خاکی‌تمام پوچی ای را به اندرون‌جستجو بودند، آنان در کودکی سنگی را به آغوش بردند، در دل نوجوانی پارچه ها تمام معنا را از دل او جستند و حالا در دل دهکده آنگاه‌معنایی کردند و هر بار در دل تمام بی که کسی چیزی گفت اگر حکومتی بود، قدیسه بود اندیشمند بود و یا کشاورزی قربانی کننده ها و در نهایت به آغوش بردن کودکی کرد و همه‌بود هر که بود او همه چیز را معنا به تمام ترس ی کوهی‌را در او خلاصه کرد او تمام معنای نهفته در زیستن را به مانند خویشتنی دید بر پایه ،بزرگ، او در بالای کوه است

خوانددید که در حال انتظار او را فرا می‌اویی را می

او زن را صدا زد و در نها او را فهماند تا پرچم در دست را به دستان کوچک او بسپارد و من ها آنچه از پرچم در دستش بود را به او سپرد تمام این‌ها را دیدم و به آخر تمام دویدن‌تمام تلاش ای‌ای بود که در ادامه‌راه را کامل کرد و نهای تمام دویدن و در خودماندنها همان رسیدن به قله در انتظار پرچم در دست تو است

او آنچه از راه بود را ادامه داد و به نها آنچه از کوه و کوهپایه بود ادامه کرد

ای فریادخواندند تنها باقی نماند و هر بار هر تن صحبت تازه‌اما دهکده در میان آنچه آنان می کرد و این فریادها گوش زمین و زمان را کر کرد و جهان را در این ناشنوایی و مدام فریاد زدن ،فرو برد

کنیم درایم و به اسمان نگاه می‌خرما در زیر درختی خوابیده‌حالا که من به همراهی موش خرمایی نگاه کردم، او هم دید و خودش‌میان ابرها و آسمان، آغوش گرفتن را دیدم و به موش را به من نزدیک کرد، آسمان به طول تمام این روزگاران از آنچه تا کنون بر این خاک گذشته

را دیده و دیگر چشمانش را بسته است او دیگر توانی برای دیدن ندارد و حال در میان دنیای ،خویشتن جهانی دور از آنچه در این دهکده گذشته ساخته است

گرفتنددیدم، آنان یکدیگر را در آغوش می‌من حرکت ابرها را در اسمان می

خواست لیک گاه و بیگاه‌ساختند و زمین باران می‌آری گاه به این هم آغوشی بارانی می آنان به هم آغوش با هم یکدیگر را بغل کردند آنگاه تنها یکدیگر را بوسیدند، تنها به آغوش کشیدند، تنها نگاه کردند، تنها بوییدند و بارانی نیامد، حتی باری آنان بسیار بر هم جهیدند و ابرها گفت،یکدیگر را تکان دادند و به پیش رفتند لیک بارانی در میان نبود زمین آنان را درود می آنان را به مهر فرا خواند و با سپاسی طول و دراز آنان را فهماند که اگر بارانی به میان آید همه ،اند را از میان خواهند بردچیز از بین خواهد رفت هر آنچه به طول تمام این سالیان از باران ساخته

ها طوفانی به راه انداختند وحتی او آنان را یادآوری کرد که چندی پیش در میان این جهیدن ،آنچه از محصول بود را تباه کردند و از میان بردند

خواند وخواهی و مهر فرا می‌حالا زمین آنان را بدین ذکاوت و رندی، بدین لذت خرمایی نگاهش را به زمین دوخت و دوباره مردمان شهر را به یادم انداخت، آنان در میان‌موش زدندخود جای دادند کسان را که به اسمان سنگ می

کردندرفتند و با سنگ اسمان را رجم می‌ها می‌هر روز با دیدن ابرها دیوانه شده به بالای قله ،اندکه چگونه بی ثمر بر روی هم جهیده و باری بارانی در میان نداده

برخی آمدند و در میان آنچه این تلطیف و مهر ساخته بود نفس کشیدند مردمان به زیر هوای ای خورشید را آرام کرده بود نفس کشیدند و من باز هم‌آرام ابرها آنچه هوا را تلطیف و ذره های در آسمان را نظاره کردم که چگونه آفتاب را بیدار و ابرها را فراری داد تادیدم و سنگ ها، گوشه و کنارها در حال بوسیدن‌ها و دشت‌آتش از اسمان بر زمین ببارد و آنکه در میان باغ است در حال بوییدن است، در حال جهیدن است و کپسول همراه نداشته را بسوزاند و در خود ،خشک کند

های‌دیدند و هر بار با سنگ‌دیدند، آنان می‌دید اما مردم می‌خورشید دیگر زمین را نمی کردندها را فتح با سنگ اسمان را پاره می‌رفتند قله‌ها می‌بیشتری در ساعات بیشتری به میان کوه گفتند هر روز بر جمع‌تا شاید دوباره آفتاب همه را بسوزاند، آخر در میان دهکده برخی می هرزگان حرامی افزوده شده و روز به روز آنان در حال افزایش و ازدیاد نسل هستند، آنان در ها باغ‌ها و در میان‌روند، آنان به زیر درخت‌حال نقل این ویروس مهلک و کشنده به پیش می جهند، حتی باری کسی در میان جمع گفت قدسی کبیر ویکدیگر را در آغوش بر روی هم می

جهیدعظیم ما پدر ما هم می

او هم جهید و دهان آن را از سرب داغ پر کردند

،دانم فرمان پر شدن دهان او از سرب داغ را کشاورز قربانی گر دادنمی

ها را با دهان بسته و دوخته با سرب و سوختگی رهامرد اول حکومت و یا نگهبان نسل اما آن خوابگی بی ثمر دوباره کفر و الحاد، ارتداد و جرم وکردند و کپسول به دستشان دادند و این هم جنایت معنا کرد

خرمایی‌حال دورزمانی از آن روزگاران و کشاورز قربانی خواه گذشته است و من و موش ایم‌تمام این دوران را به چشم دیده و با آنان بوده

ما دیدیم و هر روز افزون شدن این هرزگان حرامی را دیدیم، فرای آنچه از دیرباز بدل به حرامی شد دیگرانی نیز آنچه از ازدیاد نوزادان بود را رها کردند، فشار بر روی کمرهرزه ،تر کرد آنان را بیشتر به اندرون خود فرو برد و بر جای وا نهادبیشمارانی آنان را هر روز خمیده

آن قدر در این درماندگی رها شدند تا ژتون را از بین بردند، خود را به این در و آن در ای دوری خواستند، فرار کردند خود را سوزاندند، هر که هر کاری داشت کرد و مدام‌زدند، ذره ،بر هرزگان حرامی افزود

ای گلوی آنان را رهاباری از آنچه مدام بر صورتشان بود از آن دست پر توان که ثانیه دار، از تمام گفتن وشنودهای مردمان، پدران مادران، حکومتیان،کرد، از تمام تصاویر دنباله‌نمی گفت آن قدر خفه شدند تا به اندرون‌کشاورزان، رانندگان و مذهبیان هر که دهان داشت و می ها رفتند و باز جهیدندباغ

در میان باغ هم هرزگان حرامی رویید، به دل زیر زمین رفتند و جهیدند و باز بیرون آمد آنچه ،نباید در میان بود

هربار بر تعداد آنان افزوده و بیش از پیش، جهان آنان را در خود کرد و همه جا از آنان پر دیدی حتی قانع بر مالکان خود مال‌شد، حالا دیگر تو هر بار به هر جا تعداد بیشمار آنان را می اند، این اموال بی مالك را در گوشه گوشه دیدند و بیشتر آنان را به بشکه بدل کردندصاحب‌بی ها را به خاك ریختند خاك چیزی‌کرد، هر چه از بشکه‌ها زیاد بود، خون دیگر کار نمی‌اما بشکه ،از آن را به اندرون نبرد و هر روز بیشتر و بیشتر خشك شدن دشت عمومی را به چشم دیدند

،دانستند شددشت عمومی بدل به آنچه آن را دشت خون و باتلاق زندگی می

حال دیگر همه را خشک کرد، دیگر رویشی در میان نبود همه خشک، فرسوده و پوسیده ،افتادندها، یکی پس از دیگری می‌مانده و تمام خوشه‌برجای

نخست گام از تجمیع آنچه خون قربانیان بود و خاک را به خود غرق کرد خفه شدن هرزگان حرامی را دید و به طول و دراز آنچه ادامه دادند تمام زمین را خون به خود غرق و ها رااافتاد هر چه کشاورزان ساقه‌خشک کرد و هر روز به چشم ژتون به داخل خون بر زمین می ها در میان‌بردیدند، به دشت انبوه کاشتند، قلمه زدند پیوند زدند هیچ افاقه نکرد و هر چه از آن بود خشک و بر زمین ریخت حالا دیگری اثری از دشت عمومی در میان نیست و جایش را به باتلاق زندگی و دشت خون داده است، همین دیروز آخرین خوشه هم افتاد و دیگر کسی به روی خود نیاورد تا با غشای باز شده در میان خون غرق و خفه شود

اما پیش از این خشک شدن جمعی کودکانی را از خود برون داد و دشت عمومی آخرین ها نشانه کرد، همه آنان را شناختند، آنان نوزادان‌محصولات خود را به یادگار برای تمام نسل خواستند، آنان آنگاه که دردویدند، آنان خون می‌تشنه به خون بودند، آنان به سمت والدان می دیدی از آنچه محصول‌خوردند، تو میامدی و می‌میان دیگر نوزادان رها شدند دیگران را می ،اندی دشت عمومی است بیشمار نوزادانی را زنده زنده خورده‌تازه

کرد، او هر آنچه از خون در جای جای خاک بودنوشید و خشک می‌ها را به خون می‌او آن کرد آنگاه با دهان‌رفت خود را نزدیک دشت خون می‌خورد، به بالای باتلاق زندگی می‌را می ،نوشیدباز در میان باتلاق خون آنان را می

نوشیدنوشید، هر که در برابرش بود را می‌دست پدر را در دست گاز و آنگاه خون او را می و او را خشک بر خود وامانده کرد، همتای آنچه از دشت عمومی به ماندگار آمده بود خشک خواست و به نهای تمام آنچه از دشت خونین امروز و دشت عموم‌بود و تشنه، او باز هم می دیروز مانده و نوزادان مانده بر جای ماند تو مردم شهر را دیدی که سرآخر دست در دست هم در حالی که همه بودند نوزادان را به میان باتلاق زندگی ریختند و آنچه از مواد مشتعل بود بر سر ،آنان و به آتشی بزرگ هر چه در میان بود را سوزاندند و آتش را به همه خوراندند

آسمان به دودی قرمز هوا را پر کرد و هر چه از خون در میان تن نوزادان تا خون در میان تن قربانیان قی شده از دهان خاک بود را سوزاند و همه جا را قرمزی تیره و بزرگی فرا گرفت، از خرمایی را دیدم که ازدیدی که دهکده قرمز شده است و من صورت موش‌کمی دورتر می ،ها برخاسته بر اسمان سرخ است‌دوده

او که نگاه من را دید دیوانه شد، گویی او صورت خویش را در چشمان من دیده است،

آنگاه با وسواس بسیار دست را به دهان و با زبان خیسی و بر صورت کشید، مدام این کار را تکرار کرد، با سرعت بالا ادامه داد و به چشمان من نگاه کرد، او دیوانه شده بود مدام صورتش هایش به زمین ریخت و من چشمان را بستم و آنان را دیدم‌را پاک کرد تا خون از گونه

زنی از دل جمعیت سر برون آورد و فریاد زد تمام مصیبت ما از همین هرزگان حرامی است

ی جهان کردند، آنان‌آری اینان باعث این خفت و خاری جمعی ما هستند، آنان ما را دریوزه با خون ناپاک خود جهان ما را آلوده کردند، آنان فرزندان ما را با خون ناپاک و ادغام با خون ،خواران کردندگونه بدل به خون‌پاک ما این

آنان با خون ناپاکشان دشت عمومی ما را خشک کردند

داد که مرد اول حکومت در کنار نگهبان نسل به هم‌زن داشت نطق قرای خود را ادامه می نگاه کردند و سخنان زن را دنبال کردند

آنگاه زن فریاد زد

،ما باید آنان را تبعید کنیم

،ما باید خون ناپاک آنان را از دل مزرعه خود دور کنیم

،آنان باعث زشتی در جهان ما هستند

ما باید آنان را از این رحم جاودانی دور و دنیایی دور از خود برایشان بسازیم

:مرد حکومتی با لبخند رو به نگهبان نسل گفت

،او سیاستمدار بزرگی خواهد شد

ها نیاز باشدشاید در آتی به وجود لاوجود این حرامی

خواست ادامه دهد که مرد اول حکومت از دل جمعیت نزدیک زن شد و از پشت‌زن می :دست بر روی باسنش گذاشت، آنگاه به گوشش گفت

آخرین بار کی کپسول پر کردی عزیزم

این ندا را آرام داد و زن سرخ شد و خود را کوچک کرد

:آنگاه مرد اول حکومت با صدایی بلند و فریاد مانند رو به جماعت گفت

،باید آن کنیم که زن دانا گفت

زن در کنار او ریسه رفت خودش را کمی بزرگ کرد و خود را بیشتر به او چسباند

آنگاه مرد حکومتی ادامه داد

،دهیم‌ها را در بیرون دهکده منزل می‌این حرامی

،ها آب و غذا خواهیم داد، آخر ما بخشنده و مهربان هستیم‌به آن

آنان حق زیستن خواهند داشت اما این انجاس پلید حق نزدیک شدن به رحم جاودان را ،نخواهند داشت

،رسیدماند و به برداشت می‌آنچه از هرزگان حرامی بود، اگر زنده می

ریزها برداشت کردند، آنچه‌ها، حتی در خاک‌های دیگر، در دل باغ‌آنچه در دل دشت خونش صاحبی نداشت، آنکه خون صاحبش ارزشی نداشت و آنکه خون قدسی را نشناخت و ،خود را در قرابت با آن معنا نکرد به بیرون دهکده و در میان دیوارهایی بلند محصور شد

او آب خورد، غذا خورد، لقب داشت، بر پیشانی مهر زدند، بر بازوان میل داغ چسباندند، بر ،دست زنجیر و پا را با طناب بستند

آنان را گماشتند، آنان را به تدبیرِ زن بعدی مرد اول حکومت، راه بردند و حالا این دیوارها ،هر روز بیشترانی را به خود جای داد

،از آنچه در دل محصول مازاد است

،انداند، آنچه خواسته و فردا نخواسته‌از آنچه برخی نخواسته

،آنچه از مطرودان است

،آنچه شاید معلول باشد و نخواهند معلولان را

،آنچه حتی شاید خوششان نیامده و بوده باشد

،آنچه شاید بر اثر حماقتی و در دل فشردن کپسول در زمان اشتباه آمده باشد

خوابد و از مهر مانده‌خورد، می‌هر چه در این میان است در دل آن حصارها محصور، تنها می ای بیش از پنجاه درها، این بزرگان جهان هستی بهره برده است تا بهره را با بهره‌در دل انسان ،صدی در لباسی تازه باز پس دهد

ای بی جیره با صدای بلند با فریاد به‌در نگاه مأموری، در دل کشاورزی، در خیال راننده تحقیر هر بار فرمان را به پیش برد و سر بر زیر تنها دستورات را خواند، انجاس باشد و اگر از

نجس بودن به واسطه خوابیدن در میان باتلاقی از خون بزرگان تعمید داده شد شاید گذاشتند و ،رحم کردند وارد دهکده شد

،شاید اجازه دادند تا راننده شود

بیشترشان در همان انجاس خواهند ماند و همان ذره نان را هر بار خواهند خورد و هزار بار هزار حرف و هزار درد را خواهند شنید و اگر روزی به همتای مفلوکان خود را به دشت رساندند و رفتند تا خود را به صلیب ببندند بی شک به دست کشاورزی شکار خواهند شد و دولت کشاورز را پاداش خواهد داد

چند بوته از مطرودان را به دست خود خواهد دید و این راه ادامه خواهد کرد تا روزی باز زمین بزاید

ها دوخت خشک‌بینم که با هر بار زایش، آنجایی که نگاه را باری به یکی از آن‌زمین را می فرسا است، هر بار با دیدن تنی از آنان بیشتر خشک شد و اشک ریخت، خون گریه‌و بیشتر جان توان ماندکرد و بی

ای در برابر دیدگان من گرفت و باور به جادویی بودن آن‌خرما در حالی که آینه‌موش داشت، مرا به تصویری فرو برد که در دل آن، زهدان زنی را دیدم که به دیدن آنچه در دورترانی ها هر بار رها شد و از انباشت آنچه در این درد بود دیگر نزایید و دیگر توان نگاه‌در میان زباله داشتن نداشت

ای بیش از پیش غرق شدم و در نهای‌من این تصویر را دیدم و هر بار به اندرون آن درگذشته هر آنچه دیدن بود دانستم که از این ازدیاد جنون و باروری به جهل خاک در حال خشک شدن .و زهدان خشک دوباره بیدار است

نوزاد

خرما نشسته بودیم و آفتاب به سختی بر سر ودر میان دهکده نزدیک به دشت انبوه من و موش
خورد گویی مغزم درکرد، مدام نبضی در میان سرم تکان می‌تابید و سرمن درد می‌صورتم می
کردم ودادم سنگینی مغز را احساس می‌میان سر در حال تکان خوردن بود، اگر سر را تکان می
شدم، چشمانم‌حال می‌خورد و من بی‌کردم، او تکان می‌ی جمجمه لمس می‌فشار او را بر جداره
خرما در برابر دیدگانم مدام خود رارفت و حالم مدام رو به وخامت بود، موش‌سیاهی می
زد سعی در رهادیدم که با پاهای خود در حالی که مدام به بدنش ضربه می‌خاراند، او را می‌می
،خاراندگیری است، او کلافه بود، مدام خود را می‌شدن از شر دامن

داد و من با همان‌با دست، با پا، با گاز گرفتن موضعی و هر بار بیشتر کلافه خود را تکان می
،دید به او نزدیک شدم و نگاه بر تنش دوختم‌حال نزار و با چشمانی که همه چیز را تار می

های بلند بود مرا به درون خویشتن برد، درتصویر پوست تن او که در میان انبوهی از چمن
ی‌ای بزرگ را دیدم که در حال خروشیدن است، از میان چاله‌میان آنچه در پیش بود، چاله
،زدجوشید و بیرون می‌های بیزی شکل می‌بزرگ مدام داشت اجسام سیاهی به مانند تخم

کرد، به مانند جوشیدن‌ها آنان را به وجد و حرکت وجودشان را بیشتر و بیشتر می‌تکانه
ریختند، آنان‌ها می‌جوشیدند و بر روی علف‌ها بیشتر از پیش می‌های معدنی در میان صخره‌آب
آفریدند، همه جا از آنان پر بود،شدند از نو یکدیگر را می‌در حال ازدیاد بودند، مدام تکرار می
دیدی‌های بزرگ و عمیق می‌شدی باز هم مدام از آن چاله‌بردی و نزدیک می‌به هر جا نگاه می
کردی، هربار به تعقیب و گریز در میان دشت‌و نهایی در میان آنچه از این بودن بود را تصور نمی
هایی‌جهیدند، با پرش‌کردند می‌انتهای زیستن من آنان را دیدم، آنان را که مدام حرکت می‌بی
،محصور کننده و عجیب

جهیدند و همه جا مسخر به وجود خود کردند، حرکت‌آنان صد برابر و بیشتر از قد خود می
های در دشت را برای خود کردند و هر بار در میان هر حرکت بدون‌کردند تمام فراز و نشیب
دانستند مدام تخم گذاشتند، آنان هر حرکت را در میان همین‌دانستند یا باید می‌هیچ از آنچه می
ها به پیش بردند و مدام بر خود افزودندلارو و بافتن

ای در عرض و صورتی که صورت نبود و نگاهی که نگاه نداشت،های سیاه با جثه‌ککک هایی برها به مانند پالس‌بدون آنکه کسی چیزی بگوید یا بداند تنها به آنچه در میان گفته ،وجودشان مخابره شد تنها تخم گذاشتند و لارو ساختند

حرکت کردند، جهیدند، پریدند و باز تخم گذاشتند و دشت را مسخر به بودن هزاری از های جوشان کردندچاله

هیچ تفکرها در آنجا که نفسی بود و نبود، بی‌ها، در میان سنگ‌ها، بر دل خاک‌در دل دشت کرد،ها تمام سطح را در بر گرفت و تا چشم کار می‌و دانستن تنها کاشتند، تنها جهیدند، تخم زایید، درباريد، در میان پریدن می‌اجسام بیضی سیاه همه جا را در بر گرفته بود، گاه از اسمان می دارید و مدام همه جا را درید و همه را دیدمیان جهیدن می

شد از دل صاحبش، دشتش،خواند و به آن مسلح می‌آنچه باید برای این بودن در خود می درید، نه غصب‌گرفت، نه می‌خاکش، آنان که در میان خاک پیشتر از او بودند از همه و همه می ،کردکرد، آری او همه را برای خود می‌می

خواند، اگر زیبا بودبرد و به بردگی خود، خود را فرا می‌خورد، دندان فرو می‌چسبید، می‌می ،برای او بود

اگر لازم داشت برای او بود

،هر چه بود و نبود را برای خود کرد

دندان به درونش فرو برد و حالا همه چیز را از دل خاک، دشت، هوا، آسمان زمین و جان، های‌ی خود کرده است، هر بار بیش از پیش این چشمه‌های جهنده‌همه و همه را مسخر گام کنند، هر چه‌شوند و هر چه بر سطح است را برای خود می‌بینی که بیشتر و بیشتر می‌جوشان را می ی پیروزی در میان بیشتراند، آری بی شک که همه‌در میان بوده را از بین برده و برای خود کرده و همین بودن بود آنان است جهان را به ازدیاد خویش تسخیر کردند و در پیش بردند ،دانستند چرانمی

،اما رفتند

،دلیلی نداشتند اما کردند

مکند، ازخرما از درد از آنکه خونش را می‌برای خود کردند و در پیش رفتند حالا که موش اند دیوانه‌آنکه زیستنش را در درد، در بیماری و رنج، در مصیبت و بدبختی از آن خود کرده های بزرگ خونین از دل سطح‌خاراند، خویشتن را زخم کرده است، دهانه‌شده است، خود را می

کشد و آنان دوش به دوش هم با آنچه ازتراود، رنج می‌تنش بیرون آمده و خون به بیرون می افکند و از آنچه جان اولاروها زاده و نزاده است دارند خود را به میان این حوض خونین می گیرندخوردند و به درون او زیستن را از او می‌است می

شود به درون‌خرما دیوانه می‌برند، گاه موش‌آنان سطح را ضیف و نالان و حتی از میان می گیرد اما آنان‌اند و همه جا را آب می‌جهد چرا که آنان سطح را از دردِ دردناک پر کرده‌آب می دهند و دوباره میزبان را تلف‌باز هم با چنگ و دندان در میان خون و تن، دوباره خود را ادامه می کنند، آنچه از درد و بیماری است را مدام بر تن میزبان تزریق و او را به فردایی در مرگ فرامی دانند و از هر چه درخوانند آنان خویشتن و زیستنشان مدیون او است اما حتی همین را هم نمی‌می ،کنندبرابرشان است نابودی را طلب می

،کنندموهای بالا آمده را گاه به شادی می

زنند تا گرم شوندبرند و آتش می‌گاه می

خورندکنند و می‌گاه به زیبایی می

خورنددانند و از خون او هم می‌اند، حتی اگر می‌هر چه هست را نابود کرده

،باری بدن را زخمی کردند و از آن لذت بردند

دیدی و من در حالی‌باری خود مرضی ساختند و به درونش فرو بردند و هر بار تو آن را می خرمایی به آرامی خوابیده است، او در خواب بود که به‌وار از جا برخاستم دیدم موش‌که دیوانه ،سرعت بدنش را وارسی کردم

ها نبودند و دیگرها نبود، آن‌به تمام سطح تن او نگه کردم و چیزی ندیدم، خبری از کک ،دیدی، اما من باز هم دیدم‌مدام زایش را نمی

دیدم، انبوه و حرکت آنان را دنبال کردم،های سیاه را می‌من در میان خاک، جوشیدن تخم دیدم که بی صورت بودند، مرد بودند، زن بودندی آنان را می‌ها را، من همه‌جهیدن و پریدن کشاورز و راننده بودند

دانم‌زایند، نمی‌روند در میان راه رفتن می‌دیدم که با سری پایین مدام راه می‌من آنان را می کنند و گاهی از زهدان بیرون‌سازند، گاهی دیوانه شده در خاک می‌کنند، انبار می‌تخم می کشندمی

بینم که با ردایی متحدالشکل که سیاه است بدون صورت با صورتی دری آنان را می‌من همه

عرض در حالی که در حال جهیدن هستند با چیزی چندی برابر خود مسیری بدون معنا را دنبال برندکنند و در جایی جمع شده هر چه از زندگی است را در میان آن از بین می‌می

آنان آمده تا همه جا را به تسخیر خود در آورند و با سیاهی همه جا را از آن خود کنند و زاییند، تنها تخم‌دوای درد این تسخیر جهان همتای اجدادی است که سیاه تن بود و تنها می کرد و آنان هم تخم کردند و به بذر در خاک کاشتند، در حالی که من تنم داغ بود و مدام‌می ،کردام می‌گرمای خورشید بیشتر دیوانه

خرما را دیدم که رخمی بزرگ بر گردنش داشت، آن زخم از مدام خاراندن شکل‌موش ،گرفت و به او نزدیک شدم و گردنش را دیدم

پایانی ازای از گوشت بدنش روی زمین افتاده بود و جمیع بی‌او خود را کنده بود، تکه کردند و من با سرعت‌رفتند خود را غرق در خون می‌ها به درون حفره زخم او شیرجه می‌ککک خرما برخاستم و دویدم‌در حالی که دیوانه شده بودم از کنار موش

خود را در نزدیکی دشت عمومی رساندم آنگاه دیدم که مردم در حالی به درون دشت گیرند که تمام سطح دشت عمومی را خون فرا گرفته است‌پرند و حمام آفتاب می‌عمومی می ،انداختندپریدند و با شادی خود را درون خون مانده بر خاک آنجا می‌آنان می

ها شبیه به دشت‌ها سرک کشیدم بیشتر دشت‌برخاستم از آنجا دور شدم به تمام دشت عمومی بود، بیشتر آن بدل به مردابی خونین شده بود و مردم در حالی که شادمان بودند و لبخند کردند آنان برای‌پریدند و شادی می‌های خونین می‌بر لب داشتند با لباس شنا به درون رودخانه بازی آمده بودند و در جستجوی هم به پیش بودند، تنها اینجا نبود هر چه در میان دهکده بود را ،اندیدم که جماعتی متحدالشکل با ردایی مشکی بر تن در حال از میان بردن‌می

،مثلاً اگر درختی مانده بود

،ای بوداگر میوه

،اگر نفسی بود

،اگر پروازی بود

اگر صدایی بود

،اگر آواز و ندایی بود

،اگر آغوشی بود

رفتند و به تصویر آنچه خویش نکردند، نخواستند تا دیگران هم باشند و مدام همه‌آنان می ،چیز رنگ باخته تر و کمتر و کمتر شد

خرمایی را بر بدنم احساس‌رفتند، من دیوانه شده بودم که دست موش‌آنان باز هم به پیش می کردم، او مرا در آغوش گرفت و به خود فشرد آنگاه مرا به میان کلونی خود برد و گفت که بخوابم و من خوابیدم

اند، آنان با هم وها در میان آن بر روی هم سوار شده‌ای دارد، تمام خانه‌دهکده تصویر تازه مانند، تصور کن عمارتی چند سر،اند، تصاویری عجیب و بی‌درکنار هم بناهایی عظیم را ساخته شوند، من‌طول و دراز که از گذاشتن بر هم هزاران خانه شکل گرفته است، مدام بر هم بیشتر می بینم هر که در این دهکده بوده است، همه در میان بناهای عظیم جای گرفته و منزل‌همه را می اند، تمام این بناهای در هم آنان را در خود و به خویشتن داشته و خفه کرده است، حالاکرده اند، حق آمد و شد به اندرون آن نخواهدهای این بناهای عظیم را بیشمارانی حفاظت کرده‌دروازه ،اندبود مگر خواصی که از آن

،منفذها کوچک و تلخ است

،آید و تو را توان دیدن آنچه در روزهای پیش بود نیست‌نور کم به درون می

،حتی توان دیدن خورشید هم در کار نیست

اند و تو هر باراین بناهای عظیم در کنار هم در برابر خورشید ایستاده و آن را به خود بلعیده ،شوی‌در دل اینان کم و کمتر می

حالا حرکات سریع و در جریان است، همه در حال پیشرفتن و من در میان این بناهای عظیم ،بینم که در دلش هر تن میان سلولی است‌می

مانند است، در درب ورودی کسی ایستاده که فرمان را ازتمام این بناها متشکل از نظمی بی گیردنوک هرم این بنا می

،کسی که اِشراف کامل دارد و نظم را ساخته است

اند، آنان‌او همدستان بسیاری دارد که هر کدام در یکی از طبقات بالا، زیرتر از او خوابیده دانندداانند، می‌بینند و به آنچه بیشتر می‌در خواب و بیداری می

کنند و فرای هر چه از نظم و بی نظمی است تو دردانند که دانایان فرامین را مخابره می‌می بینی که به مانند سلولی در میان زندانی عظیم دربانی‌بینی، هر طبقه را می‌میان این بنای عظیم می

دارد، جلادی دارد، سخنرانی دارد، وکیل بندی دارد هر چه لازم است را در خود دارد و من در ،این میان همه را دیدم

هر که از روز نخستین در دل این دهکده بود را دیدم، آنان حال در این بناهای عظیم خود را جای دادند و دنیا را در پیش بردند

به یکی از طبقات رفتم، مالکی بزرگ و کبیر بروی تختی عظیم و بزرگ نشسته بود، او های بلند و پر پشتی داشت با شکمی بر آمده و بزرگ او با لباسی ژنده و تاجی که از کاغذسبیل ای شکسته بود نشست‌ساخته شده بود بر روی تخت شاهی که چهارپایه

،های بسیاری بود، او صاحب بر یک زن و دوازده فرزند بوداو دارای مال

هایی درازفرزندان بزرگ او همتای خودش موز بودند، این موزهای رسیده و بزرگ با چوب ،های خاردار در میان درختان بود به درب ورودی سلول ایستاده بودندکه به مانند شاخه

آمدند و در پیش خار بر پای اوکرد، آنان می‌هر از چندگاهی مرد صاحب، آنان را صدا می گرفتند، صاحب بزرگ ژنده پوش در حالی که دستش‌بوسیدند وفرمان تازه را می‌دستش را می جهد، او جهیدن خواست و جهید، او بذرداد زنش را در برش دید که بالا و پایین می‌را تکان می خواست و خرید، او رنج خواست و دمید هر چه او خواست اجابت شد و به پاداش آنچه زن کرد ای شکسته که تنها جایی برای نشیمنگاه‌به نها تاجی از پلاستیک بر سرش گذاشت و چهارپایه داشت را به دست راست خویشتن گذاشت و در کنار او زن نشست

،ای دارندحالا آن ده فرزند دیگر هر کدام وظیفه

،ی زن است‌یکی ندیمه

مدام خود را حقیر به پای زن کرده و روزی خواهد خورد

،یکی غلم مرد است او هم بازیچه و ملیجک است

،یکی اسباب تفریح اینان است

،یکی آرزوی در آینده مرد است

یکی آرزوی به گذشته در زن است

و دیگری کلفت بی جیره و مواجب خانه است زیرا که گلابی فاسد همین که کسی او را اذن دهد تا در خاک بماند و بر درخت منزل کند باید که از خدا تا رحم مقدس همه را شکر و مدام ،ورد بخواند

،ها باز هم شبیه و مانند داشت‌سلول آن

،هاشبیهی به همتاییِ تغییر در میان چهار پایه

ای بلند نشست و مردی تنها باسن بر جای چهار پایه شکسته‌آنجایی که زنی بر چهار پایه ،گذاشت

ها نشستند و جای بر پای مالك دیروز،گاه آن دو موز رسیده با هم به میان آن چهارپایه صاحب امروز شدند

هر بار تصویر، همین مثال را با هم ساخت و به تغییر دوباره پرورش داد، مهم آن بود که آنان ،آنچه در توان و به اختیار داشتند، رفتند و هر چه خواستند کردند

مثلاً شاید باری یکی از این مالکان ناراحت شد و از فرزندی اطاعت ندید، آنگاه مالکانه بر ،روی صورت او کوفت

،چك زد، با لگد به باسنش کوفت

،او را تحقیر کرد، دشنام داد

،ها افاقه نکرد که مالك از تخم و ترکه و خونی خشمگین و پرخاشگر بوداین

ام بروم‌ای قربان خون پاك اجدادی

،کرداین را مادر مردی گفت که داشت با فلك فرزندش را سیاه می

زد و والا و بالاتر از همه او را گرفت و محکم سرش را به زمین کوفت وبا شلاق او را می آنگاه که در خون غرق بود گفت:

حیف نان، تو لیاقت این خون پاك را نداشتی و او را در میان خاك هم نگذاشت که زمین را ،نجس نکند

هر چه خواستند در میان سلول کردند و کسی را صدایی، ندایی و فرمانی نبود که مالکان باید توانستندخواندند به خواندنش در نها می‌نشستند و این قاعده را می‌به دور آن میز بزرگ می خواهند که آرزو دارند که حرص آنان را فراخویشتن هم روزی صاحب باشند و آن کنند که می ،خوانده است

ترین و به زیرزمین‌چه در نوك پیکان هرم و در بالای بلندی ساختمان عظیم و چه در پایین خواستند و راه را پیش بردنداین بنا که در دل خاك بود همه می

به زیر زمین آنجایی که والدی دست کودک را گرفت و او را به میدان شهر آورد و برای کار فروخت، او را در میان خانه حبس کرد و خونین تن رها داشت،

آنجایی که او را مبدل به آن برده کرد و هر چه امر کرد در پیش برد، او را عامل حمل خود ساخت و هر چه داشت از بار تا زار و خار و کار بر دوش او انداخت و او روانه میدان کرد،

میدان چه بود؟

کجا بود؟

در آن می خریدند، می فروختند،

مردم را

کار آنان را

وجود و تن آنان را

همه چیز در دل آنان برای دنیایشان به معامله بود و معامله کردند

والدان دست در دست فرزندان را گماشتند، گماشتند تا جان دهند و کار کنند،

به میان دهکده با دستان کوچک آمدند و دست دراز کردند،

گریه کردند

ناله کردند،

آنچه والدی آنان را آموخته بود کردند،

زاری و التماس والد آن جاهل فاسد و هر که بود آنچه آنان از اشک آوردند را هم در برابر دیدگانشان خورد و ته مانده‌ای در برابرشان انداخت،

والدان گاه آنان را در میان پارچه ای پیچیدند به میان آوردند صورت را در دل برف بیرون زدند در میان باران لخت کردند بعد نوزاد را فشار دادند بدنش را خراش دادند تا بیشتر اشک بریزد،

آخر مردم برای او بیشتر نان و غذا می دادند،

اویی که اشک می ریزد، فریاد می‌آری، زجه می‌زند، می‌لرزد، و یا حتی غذا کند میرد، بیشتری خواهد داشت

اند بیشتررحم این والا مهربانان زمین و زمان را همانان که لاروهای سیاه رنگ پرتوان جهان به میدان آورده است

تنها فرمان، فرمان صاحبان بود این در میان همه و هر جا، به هر روز و در هر روی معنا کرد، اگر والدی امر به دیروز داد دیروز شد

،در حال آینده را دید فردا در میان لبانش جان گرفت

های بالاتر داشت فرمان داد و به زیر چهارپایهااین امر را نه والد که هر که کمی چهارپایه ،فرمان بردند

،اما تنها چهار پایه نبود، کمی گذشت تا صندلی ساختند

،ها هر روز بلند و بلندتر شدآنگاه صندلی

های صدا ساختند،تخت ساختند جایگاه ساختند، سِن ساختند، میزهای بزرگ با ضبط کننده استادیوم ساختند، سالن همایش ساختند و آسمان را پرداختند و هر چه ساختند این نظم را به ی این سم جهل و تقلید او رادلش جای دادند و بیش از پیش رفتند تا او را فرا خواندند و از زهره ای باشدهایش داغ میله‌ی گوش‌خوراندند و هر بار به هر ضربتی او را یاد آوردند تا هماره آویزه که او را در بند این امر خوانده است

ای اویی را دیدم که از هول و وحشت فردای در پیش مدام کپسول پر کرد ومن در دل طبقه ژتون را پیش داد و فرزند را به خانه آورد

ترس بمیرد، آری او باورحالا او بیش از ده فرزند در خانه گذاشته تا فردا را در کنار آنان بی گیرند،داشت باید کسی زیر تابوت مرا بگیرد و حالا ده نفر هم که شده زیر این تابوت را می ،کم ده نفر برای او اشک که خواهند ریخت‌دست

حتی پیش از اشک اگر از کار افتاده شدم چه؟

کشید به میان سلول‌او در حالی که خودش را به معلولیت زده بود خویشتن را بر زمین می خود آمد و جولان داد

ی آنان را از پنجره بیرون ریخت پنجره راکنند، همه‌تفاوت بازی می‌وقتی دید نوزادانش بی بست و زنش را به درون اتاق برد تا کپسولش را پر کند و این بار در میان پر کردن کپسول وِرد ،نگهبان نسل را اجابت خواهد کرد

او گفته بود اگر در شب یکشنبه کپسولت را پر کنی و در بین پر کردن ورد بخوانی کودکت

خود را مرید تو خواهد دید و خود را وقف فردای تو خواهد کرد، نگهبان نسل نام این ورد را عصای دست گذاشته بود

جهید به همسرش گفت‌مرد در حالی که داشت می:

حالا یکشنبه است؟

زد گفت‌زنش در حالی که داشت فریادهای ریزی می:

نه شنبه است

آنگاه مرد خواند:

،رِحم، ما را در امان خواهد داشت و همراه و یاور ما خواهد بود

ای‌او ما را فرزندی خواهد بخشید که عصای دست ما به دوران پیری خواهد شد، چند جمله ،از ورد مانده بود که کپسول پر شد

،مرد نشست و به کپسول نگاه کرد

،خواست کپسول را بشکندمی

،ی جانش وحشت شداما ترسید همه

،اگر بفهمند

اگر بدانند

،اگر نگهبان نسل، نفر اول حکومت و دیگران بدانند او کپسول بذر را شکسته است

یا رحم مقدس جاودان

،کپسول را روی طاقچه گذاشت و گفت رِحم جاودان بزرگ است

ی دیگر شنیدم و خود را به آنجاداد که من صدای فریادهایی را از طبقه‌مرد داشت ادامه می زدرساندم، حالا مردی در برابر کودکی ایستاده بود و او را به دیوار چسبانده فریاد می:

چند بار بگویم غذا را با دست راست بخور

،گیرندبینی همه با دست راست قاشق را می‌تو مگر عقل نداری، مگر نمی

بعد رو به مادر کودک کرد و گفت:

،گیردگونه قاشق به دست می‌نشینم این‌این نفهم چون من در برابرش می

زن گفت:

اشکالی ندارد ببخشش بیا برویم

کودک در حالی که دست چپش را مشت کرده بود، سمت چپ سرش سنگین شده، مدادی ،به دست چپش گرفت و دیوار را خط خطی کرد

،او بخشیده شده بود، او را عفو کردند

وای که مادری مهربان او را نجات داده و کودک مدام مداد را فشار داد بر روی دیوار مداد ،را شکست بخشیده شد

او را در میان دشت خون تعمید دادند و پدری قدسی او را بدین زشت صفتی و زشت رویی عفو کرد

حالا کودکی در حال دویدن است، آنجایی که پایش در میان دویدن به جایی خورد، آبی ،ریخت، شربتی چپه شد ظرفی شکست، پایش را شکستند

ها شکستپدرش پایش را در میان کوفتن

،ها شکست و این بار او درون و بیرونش شکسته استمادرش در میان گفتن

ریخت درداشت اشک نمی‌های خود را از زمین بر می‌شکسته و خرد شده در حالی که تکه اش را چشید و فردا در میان دیگرانمکید، به اندرون تلخی‌خورد و آن زهره را می‌خود می ،آنجایی که کسی درس را پیش برد، به ندانستن بر صورتش کوفته شد

،همه هم را زدند

ای آنان را فرا خواند تا به یکدیگر بکوبندبه دور میزی نشستند و مادری، پدری معلمی دیوانه ،و وای که کوفتند

،کوفتند و هر چه در میان این دشت بیمار بود به یکدیگر خوراندند

به هر چک بر صورت دیگری فصلی باز شد و در میانش مولکولی بیمار را به دیگری روند، باری پدری به‌دانستند، حالا هر بار که به خانه می‌خوراند از او کرد، آنچه شاید حتی نمی کوبدی زندان به دیر کردن دختری را می‌دروازه

خورد و برادری پسری را به عقده در جانشآنگاه مادری دختری را به جرم سخن گفتن می ای تنی را بدرند و پاره پاره کنند، به‌شوند که هر بار در گوشه‌کند و دوباره پیدا می‌قی می

وحشت به اندرون اتاق بخوانند

،ها ادرار کردهایش را رها کرد و در ترس ساعت‌او در میان تاریکی ترس

شب را تا صبح در خواب او را دید، آن پدر مالک با شلاقی در دست، آن مادر زشت روی تراوید و زهره را توف به صورت او کرده است، با معلمی که اوبا دهانی که از درونش زهر می را به صندلی بست و ترکه بر پایش کوفت، او هربار و هر ثانیه در خواب و بیداری آنچه را کابوس دردناک است، هر بار تکرار و به خود دیده است و نالان در خود خوانده است

حالا در میان این دهکده دردناک در میان این ساختمان عظیم و بزرگ طبقات دیگری هم ساختند تا در میان آن کودکان را بنشانند و مردی زنی را

زنی مردی را فرمان دهد

،ی آنان را به رنگی واحد در آورندتا با قلمو در دست بیاید و همه

،رنگ سرخ به مانند رنگ خون قدسی در جانشان

رنگی سیاه به مانند رنگ جد والایشان

آید و رنگ را به صورت همه‌بینم که در میان این اتاق با قلمو در دست معلمی می‌حالا می خواهد کشید، همه را یک رنگ به ردای یک شکل در خواهد خواند و آنان را به راهپیمایی ،دنباله دار دعوت خواهد کرد

کند و اگر زمانی یکی از این کودکان تکانی خورد وای این راهپیمایی را دنبال می‌او با ترکه ،خود را از صف بیرون داد او را سیاه و کبود خواهد کرد

ی عام و خاص در خیابان خواهد چرخاند، والدش را فرا خواهد خواند و والد دراو را شهره های خندان معلم او را تحقیر خواهد کرد، به تمسخر در جمع خواهد کشاند تا در نهایت‌میان نگاه زا مست در صف آرام به پیش روندی سمی را بنوشند و بر این شراب خون‌همه این زهره

خواند وردی را که‌در میان رفتن مدام جارچی در بالا و به میان ارتفاع برای آنان وردی را می باری مرد اول حکومت، باری مرد قدسی، باری کشاورز قربانی کننده، باری یکی از والدین و ،باری زنی که سیاست را خوب دانسته است خواهد گفت

گذارد وزاید تخم می‌آن جارچی در همان بلندی به مانند جد سیاه با صورت کج خود می ی خود است به اقصا نقاط ساختمان وتخم را با پرتابی که به مانند پریدن دیویست برابری با جثه ،فرستددشت می

آنان هر بار با نوآوری تازه، گاه به شعر، گاه به داستان، گاه به آواز، گاه به نمایش برایشان خوانند و این ندا برایشان در تکرر است که قلمو را خویشتن به دست بگیرند و از فردامی خویشتن را بدین تصویر بازآفرینند

مویی ازبینم که قلم‌کشم کودکانی را می‌ها هربار که سرک می‌حالا من در میان سلول اند تا هر بار که رنگ صورتشان کم شد آن را تجدید ومدرسه دزدیده و به زیر بالشت گذاشته پر رنگ کنند

اش کرده بود سر دردکودک با صورت رنگی در میان اتاق در حالی که بوی بد رنگ دیوانه کشید، او نالان بود، فریادرفت و درد می‌خورد در زمین فرو می‌داشت مدام به خودش لول می زد و در سلول کسی صدای او را نشنیدکشید بر زمین و زمان چنگ می‌می

آخر آنان رفته بودند، رفته بودند تا قبر بکنند و آنگاه که با هم بازگشتند آنگاه که همه سلول ای بکنندگاه به سرعت خوابیدند تا فردا قبر تازه‌را پر کردند همان

با فریاد او، با لگد به درب اتاقش کوفتند، او در میان دیگر کودکان رها شد، نوزادان در میان های گاه و بیگاه غیر ارادی دیگریکدیگر رها و فریاد زدند تنها نوازش بر صورتشان چک ،نوزادان بود

،ها در انتظار نشستند و قبرکنان نیامدندهای درب‌کودکان به پشت دروازه

جا خوابیدند و روزی او را دیدند که در قبر بود، کدامین‌قبرهای بیشتری در میان بود، همان قبر را برای کدامینشان ساختند

،دانم اما تنها قبر در میان بودنمی

خاکهای بسیاری که کندند و زمین بزرگی که حفر کردند

لولند، ادرارها بسیاری از این نوزادان در خویش رها شده به خود می‌حالا در میان سلول شوند، در کودکی درد برده رنج را فراکشند، بزرگ می‌مانند، درد می‌کنند، گشنه می‌می ،اند، تنها فریاد کشیده بیمار شدند و باز هم بزرگ شدندخوانده

گونه که نگهبان نسل خواندآخر بزرگ خواهند شد، همان

گونه که در میان پیله رشد کردیم و رحم جاودانی ما را بزرگ تربیت کرد و بزرگ‌همان دهیم و ادامه دادند و هر بار در میان این بی بارانی وشویم و ادامه می‌شدیم حال هم بزرگ می سالی خشکیده بزرگ شدند، چهره عوض کردند خار درآوردند، صورتشان خمیده شد،خشک

،غشا آویزان بود و باز هم رشد کردند و به پیش رفتند و دنیا هم به پیش رفت

دستان والدان به خار بدل شد و دیگر توانی به اندرون خود نداشت حتی باری که به خویشتن ندایی را مدام پر تکرار شنیدند، آنجا که وجودشان لبریز از بودن کودکی شد که تنها کودک بود باز هم نتوانستند، خار به پیش برند و او را به آغوش بگیرند، حالا والدان با دستانی به مانند ،خار دیگر دستی به پیش نبردند

،اگر دست بلند کردند کودک به خود جمع شد و خود را به درون داد

،او ترسید در خود ماند

حتی دست بالا آورده را که به نوازش به صورت کودک نزدیک کردند باز هم صورت را شکافت و جانش را پاره کرد و حالا در این جنون ادواری به دنیایشان کودکانی در پیش تنها خارِ کنندتوان می‌دستان والدان را کم

پوست تن آنان استهلاکی برای کوتاه شدن خار و برندگی وجود آنان است

،نشانندکنند و در خاک می‌تیغ بر دستان دوباره خار می

،دیگر خبری از مهر در میانه نیست که او خویشتن را به لابه لای خارها دیده است

اش را به‌او را در همان اولین روزها در میان خار چون تاج بر سرشان به دار آویختند و جنازه لابه لای دستانشان بردند و از او هیچ باقی نماند مگر آنچه از تیغ در میان خارها بود از آنچه درد ،در میان زارها بود، جز آنچه از رنج در میان دارها بود

هر گوشه از این ساختمان عظیم هربار من کودکانی را دیدم که خود را در میان تاریکی ترسند، آنان از نوع انسان‌ترسند، آنان از ندا و صدا می‌اند، آنان از همه چیز می‌مخفی کرده ترسند، آنان تنها ترس را شناختند و آنان را به طول تمام بودن و زیستن در میانشان بدل به‌می دارند تا همه‌اضطرابی دائمی کردند و حالا هر بار خود را درون تاریکی مخفی و مسکوت می گویند، ساکت و آرام تنها مسکوت بر جای، زندگی‌بگذرند و تنها آنان را نبینند، آنان هیچ نمی ،اندرا از یاد برده

ها نمانده که دستان بسیاری همتای آنان در گوشه‌تنها آنان در میان این دشت و این ساختمان ،و کنار وامانده است، آنانی که در میان همان تاریکی در انتظارند

آنان در انتظارند تا کسی بیاید و نزدیک شود، آنگاه به بیرون خواهند آمد و او را پاره ،خواهند کرد، او را گاز خواهند گرفت

آنان در میان این تاریکی و خوی خوانده به اندرونشان در خویشتن هیولایی را زیسته دیدند زندکه تشنه بر آنان فریاد می

،اندآنان هیولا را لبیک گفتند و در میان تاریکی در انتظار شکار نشست

حالا شکار باری یکی از دوستان، باری یکی از همراهان، باری به فردا و در میان زهدان و در دل مادران است،

،آنان تنها دریدن را آموختند و به جهیدن آویزان تا دریدن را آغاز کنند

،بینم‌ای باز هم از آنان می‌هر بار در گوشه

،گویندازآنانی که هیچ نمی

،روندراه نمی

،کنندبازی نمی

،کشندنفس نمی

،دانندآویز کرده زندگی را نمی‌از آنان که خود را حلق

،اندخوی در حال دریدن‌ازآنان که درنده

مویی‌از آنان که بیشمار آمده تا این مسیر ننگین را ادامه دهند و هر بار در جستجوی قلم هستند که آنان را خوانده تمام معنای زندگی در میان من است.

روند تا شاید به نهایش چیزی از زندگی‌آنان مسیر را هربار دنبال و بدون حرکت در پیش می ها آنان را وعده به فردایی دادند که از مرزگونه بود که در نهایت تمام این رفتن‌را بجویند و این گذشت‌مردن می

ای در دست آمده و با دقت و ظرافت‌در میان سلول باری یکی از موزها را دیدم که با جعبه ها در میان بود را در دل جعبه گذاشت وها است، او هر چه از گلابی‌در پی جستن تمام گلابی ،رفت ناگاه یک گلابی بارور و بزرگ را دیدوقتی داشت می

،ترسید

در خود جمع شد و آنگاه که گلابی به نزدیکش رسید

تر گرفته و به دست‌های کوچک جامانده بر زمین را گلابی بزرگ‌دید که یکی از گلابی خواندده‌د و می‌موز می:

چه درایتی

رسند به دست خط کشی دارند و باحالا آنان درایت در دست، حکمت در بغل به هر جا می ،کنندزحمت مدام گلابی از موز سوا می

آنان در دل بازار حراجی برپا کرده و مردم را خواندند و گفتند

،توانید سوا کنیدشما نیز می

،توانید سوا کنیدهمه چیز را در این میان می

،برای خریدن، خوردن استفاده کردن

،توانید آنان را سوا کنیدهمیشه می

،گذاشتندحتی خودشان آنان را جدا می

،برای آموختن آنان را جدا گذاشتند

برای دیدن جدا بر روی آنان دیدن سوا کردند، پ

قانون نهادن را سوا و جدا میانشان قسمت کردند

ی جدایی گذشت و من در دل این‌هر بار یکی گلابی پیدا کرد، او را به اندرون جعبه ها راتر از دیروز این جعبه‌ای متفاوت‌ساختمان عظیم این دشت و این دهکده هر بار به شکل تازه ،بینم‌می

فروشند، گلابی حق بیرون بودن از جعبه‌بالند و بر این فخر می‌آنان بر این والایی خود هم می ،را ندارد، گلابی حق نزدیک شدن به موز را ندارد

ریزیم واگر موزی گلابی له کرد، گاز زد، گلابی را از جعبه به عنوان میوه فاسد بیرون می ،نهیم‌موز را جایی بالاتر در جعبه خود وا می

آیی با دستمال آنان را تمیز نکن که براق بودن آنان موزها راها می‌وقتی به نزدیک گلابی های سیاهی‌های محکم کمی بخراش تا در کنار خود لکه‌کند، آنان را با ضربه‌خراب و کرمی می ها وها شدم بیشتر چروکیدن گلابی‌ها هر بار که نزدیک این دالان‌داشته باشند و در تمام این سال ،بیشتر تیز شدن موزها را دیدم

کردنددریدند و همه را زخم دار می‌موزهایی که حالا به مانند تیغی تیز می

ای را در میان آب زده‌بینم که تکه پارچه‌خرمایی را در بالای سر خود می‌در حالی که موش

خیزیم‌و آن را به پیشانیم گذاشته از جای برمی

او مرا انذار به ماندن داد و من دیوانه به سوی دشت انبوه رفتم

گویی ندایی از درون مرا به آنجا فرا خوانده بود

ها کم توان و بیجان بود دیگر بذری‌حالا دشت انبوه هم به مانند دشت عمومی و دیگر دشت کردداشت و همه را خشک می‌را به خود نگاه نمی

های‌شماری از والدان و صاحبان را دیدم که مال‌من خود را بدانجا رساندم و جماعت بی ،دادندخود را در پیش داشتند، آنان مدام خویشتن را در آینه تصویر نقش می

،قبر کنی که مولود خود را در سیمای کشاورزی آورده بود

،جست و حال شادمان بود که او کشاورز شده است‌او خود را دل او می

ای تصویر کرد و این تصاویر از والدان‌کشاورز والدی که تصویر فرزندش را به مانند راننده در آرزو به قربانی مولودان جان گرفت و لانه کرد

دیدم‌دیدم، می‌های عظیم هم دیدم، من کودکان در سلول بسته شده را می‌در میان ساختمان که هر روز هر ثانیه مجبور به تکرار کاری بودند که روزی در دوردستانی والدانی آرزو کرده ،بودند

آنان مدام آنچه آنان در دیرباز آرزو کرده بودند را تکرار کردند

،خواندندآنان خویشتن را حمالان آرزو می

بر پشت بیشمار ازآنان آرزوهای در خاک مانده از والدان را گذاشته و آن را به مانند باربران رفتند و خود را بیشتر نزدیک به خاک‌تر به پیش می‌کشیدند، هر بار خمیده و لاجان‌دوربازان می دیدندمی

بینم‌حالا در میان مزرعه بیشمار از آنان را می

های عظیم بزرگ شدند و نمو کردند واز تمام این بذرها که رشد کردند و در میان ساختمان ،روندحالا با هم در صفی طویل به پیش می

،همه به مانند باربران، باری در دست و به پشت دارند

،تری در پیش داشت هم آمده است‌آنکه بار آرزوی بزرگ

هایی فاخر ازاو همتای کودکان دشت عمومی و انبوه نیست، او ژنده پوش نبود و با لباس

دستی برای حمل آرزوها داشت او آرزوهای بیشمار و طول ودشت سروران آمده بود، اما چرخ ،برددراز سروری را به پیش می

حالا همه در کنار هم خود را به نزدیک دشت انبوه رساندند و با بار در دست و به پشت دور ،دشت نشستند

،کردند که ناگاه کسی فریاد آغاز را سر دادوالدان شادمان آنان را نگاه می

هایی چند برابری والدان خود داشتند در حالی که آرزوهای راکودکان غول مانند که جثه روی زمین نهاده بودند برخاستند و دویدند

،خود را به آن سوی دشت رساندند

این بازی را خود برای خویشتن طرح کرده و حالا در پی پیش بردنش بودند و در نهای ها رفتند و رفتند و رفتند تا خود را در میان خاک فرو دادنددویدن

ها بابردند آن‌هایی خود را به درون خاک می‌چرخیدند، به مانند مته‌با پای به دور خاک می تمام تلاش در حالی کسی در بالای دشت انبوه ایستاده بود و یکی از رهبران آنان بود با آهنگی بردند و در نهایت خود را به درون‌چرخیدند خود را فرو می‌کودکانه به مانند رقص در خاک می ،خاک کردند و به مانند همان بذرهای دوربازان بر جای جا ماندند

آنان بر خاک در آمدند و به تصویر پیشین خود بدل شدند

رفت با گالنی در دست بر سر وآنگاه رهبر گروه در حالی که به بالای سر آنان راه می ،ریخت‌زا می‌صورتشان و بر زمین دشت عمومی مایع آتش

،دیدندمانده و نمایش آنان را می‌والدان برجای

حال روز نمایش مولودان بود و والدان بدین تصویرگری جمعی آمده دعوت بودند، حالا صدا شعری را با لحن وآسای امروز در حالی که در دل خاک بودند و با هم یک‌کودکان غول خواندند جرقه زدند، آتش شدند و آرام آرام مشتعل سوختند، آنان در حالی‌صدایی کودکانه می ،دادندخواندند همان شعر را ادامه می‌سوختند باز هم همان ندا را می‌که می

تو آتیشم چشات درآد

من میسوزم چشات درآد

کردندخواندند و والدان را نگاه می‌خندیدند، شعر را می‌سوختند می‌ها در حالی که می‌آن های خود راها چشمی نداشتند، چشم‌دیدند، آن‌ها هیچ نمی‌والدان به افق چشم دوخته بودند آن

های عظیم هر بار درکردند، به افقی که در میان آن ساختمان‌دست راست گرفته و به افق نگاه می ،حال رشد کردن بود

سوخت آنچه از بذر نوزاد تا کودکان‌رفت، حالا دشت انبوه می‌کرد و بالا می‌رشد می هاسوزاند و هر چه از زایش تا دوباره بودن بود را به خاطره‌آسا داشت را در خود می‌غول ،سپردمی

،حال دوباره دنیا در یک قدمی روزگاران پیشتر بود

توان مدام اشک ریخت، او هم دیوانه‌دوباره زهدان خاک هم نابارور شد، دوباره او هم بی کرد خون‌شد، او هم همتای زهدان زنان زنانگی و زایمان را بوسید و به کنار نهاد، او تنها قی می ،دادآورد و خون بالا آورده را دوباره به اندرون فرو می‌بالا می

،او چشمانش را از کاسه بیرون آورده و جویده بود

،او در این سالیان مدام از خود خورد و خویشتن را تمام کرد

او دیگر توانی در خود نداشت و در این خود خواری به خوابی سلام گفت که من هم بارها ،خرما را ندا دادم تا مرا با خود همراه کندموش

،من از او قول گرفتم که امسال زمستان مرا به خواب زمستانی خود ببرد

:گفت‌مرا در کلونی خویشتن بپذیرد تا با هم به خواب زمستانی برویم و خاک به من می

،خوابم و دیگر بیدار نخواهم شدمن می

،او مرا سوگند داد تا نگذارم کسی او را دوباره بیدار کند

کرد، از چشمانی که از حدقه در آمده و دیگر آبی برای ریختن نداشت‌او مدام گریه می ی آخر در حالی که مرا به جانم قسم داد خوابیدداد و در لحظه‌چکاند و من را قسم می‌خون می و دیگر بیدار نشد

وار در تلاش برای دوباره بیدار کردن آن برحالا دورزمانی است که مردمان دهکده دیوانه اند و هر که هر چه در توان دارد را به کار بسته است تا راهی به پیش برد، از آنچه در خیال‌آمده ،بندند اما خاک خوابیده است‌تا اوهام در علم تا عمل است را به کار می

،هر چه از بذر بود را بیرون ریخت و در خود جای نداد

باری مردمان بر آن شدند تا خاک را دوباره خون بخورانند

سالان ازحتی خون قدسی خود، فرزندان خویشتن، نوزادان کودکان نوجوانان بزرگ ،مطرودان تا معلولان، حتی بری نوزاد سروری را هم قربانی کردند و خون ریختند اما افاقه نکرد

هر چه از کودزی تا سرور ا هم به کود تبدیل کردند باز هم افاقه نکرد، هر چه هنرمندان های تازه را به‌خواندند ساختند پرداختند باز هم خاک بیدار نشد و به خواب رفته بود هر روز راه رفت تا بالاخر در روزی یکی از مردمان در حالی که نیمه‌بردند هیچ کاری به پیش نمی‌پیش می برهنه بود از دل اتاق خوابش بیرون جهید و خود را به دشت مقدس رساند

ی آنچه‌دشت مقدسی که حالا دیگر دیواری نداشت، آخر این روزها، باز هم به واسطه کردندقداست این خاک بود آزمایش تازه را در این دشت می

او کپسول بذر خود را که سیاه بود از درون پاکتی بیرون آورد و به مردم نشان داد آنگاه فریاد زد:

،ببینیداین سیاه بزرگ بر کپسول را می

،ها است‌های کک‌ها لارو تخم‌این

شوند این راه‌کنند و بزرگ می‌زایند زندگی می‌ها در همه جا و در هر شرایط باز هم می‌این کنند آنان منبع زایش و رحم جاودان هستند، قدوست درعملی است، آنان خاک را بیدار می ،آفرینش است و ما را آنان نجات خواهند داد

ها به درون برد و برنامه کردهای کک‌آنگاه کپسول بذر را با تمام لاروها و تخم

تا هر روز به پای کپسول او کک بریزند و تخم آنان را بکارند و او بیشمارانی را بر آن داشت ای خواهد رویید که جهان آنان را دوباره‌و ندا آسمانی داد که از دل خاک دشت مقدس جوانه بیدار خواهد کرد

زوال

در حالی که هوا سرد و باد سوزانی در حال وزیدن بود زمین خشک شده و یخ زده، بی ثمر و در ،خواب مانده بود

،من نخوابیدم و باز هم در سطح دشت و میان دهکده تنها نشسته بودم

کشیدم‌کرد، مدام دست به بدنم می‌ام یخ زده بود و دستانم ذوق ذوق می‌از سرما نوک بینی کردم اما سرما باز بیشترها را جمع در صورت و بینی را گرم می‌و با بخار هوا مانده در دهان دست کرد، همه جا را یخ در خود غرق کرده بود، من به نزدیکی انبار نشسته بودم‌بر وجودم رسوخ می اند، آنان تمام دروازه راهایی ناموزون بر آمده‌دیدم که از میانش قندیل‌های انبار را می‌و دروازه ،ها مرد اول حکومت‌هایی در خود حصر کرده بودند و در میان تیغ‌به مانند تیغه

(مدار بزرگ و آتیه داری او (همان سیاست‌زن تازه

ها نگاه‌کننده و بسیاری از ملاکان و سروران ایستاده بودند، آن‌نگهبان نسل، کشاورز قربانی اش هم نگاه‌گرفتند، حتی مرد اول حکومت به زن تازه‌دزدیدند و روی را از هم می‌از هم می کرد بالای چشمان جایی میان ابروان‌کرد آنگاه زمانی که سر به پایین داشت احساس می‌نمی ،چشمش در حال پریدن است

شد و او برای مخفی داشتنش‌این حرکت به صورت غیر ارادی مدام در صورت او تکرار می کرد از این رو او ندید و من تکانه در وجود بیشمار آنان‌صورت را به تو و گاه به بالا مماس می ،را دیدم

توانست راه برودها به سادگی نمی‌مرد قدسی همان نگهبان نسل در حالی که از شدت تکانه :رو به مرد حکومتی کرد و گفت

ها دیدم، یکی ازاین ایده پاسخ خواهد داد، من خود در میان طالعی در اسمان بین ستاره ها که از آن ابرهای موذی بی ثمر شاکی بود و خودش در مراسم رجم آنان شرکت کرده‌ستاره است به من مساعدت داده تا در مسیر رسیدن به این آرزو ما را دریابد، او مرا خاطر نشان کرد که با خورشید صحبت کرده است، او هم قول مساعدت به ما را داده است، جای نگرانی نیست، این ،ها همین بودن را مدیون ما هستنددانند چه باید بکنند، آن‌ها هم که می‌رعیت

آنگاه که او سخن را تمام کرد مرد حکومتی که حالا بخشی از تمام خویشتن تحلیل رفته را از میان دهان او باز پس دیده بود به سخن آمد و رو به او خواند:

های آنان ندارمآری من نگرانی از آدمیان کرده

بعد دوباره پلکش پرید و چشمانش را برای مخفی داشتن در بین حرف گشاد کرد، صورتش اش را دیدم و دردار شد و من لبخند خورده بر لبان زن تازه‌در میان این حرکات کمی خنده همین میان جارچی به داخل دوید و با کرنشی رو به مرد اول حکومتی گفت:

سرورم آنان در حال رسیدن و پابوسی در برابر شما هستند

امری برای آمدن آنان ندارید

کردمرد حکومتی که حالا تمام خویشتن تحویل رفته را بر دست گرفته و به او نگاه می لبخندی بر لب آورد و با صدایی نزار و نگاهی خمار رو به مرد قدسی خواند

شویم دنیا مسخر ما خواهد بودما پیروز می

زده‌های خشک مانده بر زمین و زمین یخ‌دیدم در میان برف‌من که از میان درب آنان را می ها جمعی از مردم را دیدم که به سوی انباریکه و تنها خود را به بالای تپه رساندم و در میان کوه ،آمدندبزرگ می

پیشاپیش آنان مردی بود که با طناب بیشمار کودکان خود را بسته و به هم متصل کرده بود در نوک پیکان این حلقه از هزارپای ساخته همسرش را کاشته بود و آنان را بر زمین لغزنده کرد، فرزندان و همسر در میان‌کشید، او نوک طناب را بر دوش نهاده و بلندی راه را طی می‌می ماندند و او با همه توان در حالی که دستانش از سرما به رنگ خون‌خاک کشانده و بر خاک می کرددر آمده بود مسیر را ادامه می

های دیگری از مردم دهکده گاه در کنار هم و دست در دست، گاه‌کمی دورتر از او، دسته در حالی که کسی دیگری را با طناب و زنجیر بسته بود، گاه در حالی که زنی تنها در حال ،آمدندآورد به سوی انبار می‌حرکت بود و یا زنی تنها کودکان را بسته و باز به میان می

ها خود را در دالان درب‌آنان طول مسیر را افتان و خیزان طی کردند و به نهای تمام آمدن ورودی دیدند، هیچ تن از حکومتیان حتی جارچی هم بیرون نرفت، آنگاه که جارچی کسب ها برود مرد قدسی خواند بنشین وتکلیف کرد و خواست به بیرون درب برای استقبال رعیت خاموش باش و او خاموش شد

روند، آنان‌بینم که به سوی مأموران با ردای سیاه می‌حالا من جماعت مردمان دهکده را می ستادند در میان تراکتوری بزرگ‌در جلوی راهی ایستاده، از والد و صاحب اصلی تعدادی را می دانم شایدگذارند که دیگر تراکتور نیست اما باز هم قرمز است، این تراکتور بزرگ است نمی‌می چیزی شبیه تِرَن است، شاید قطار است، شاید اتوبوس است شاید هواپیما و جت است شاید هایی بزرگ و آتشین است که در هم چشم برهم زدن‌بشقاب پرنده و شاید سطحی دراز و با لوله شود، شاید در میان مجاز و در دل واقع است اما هر چه او بود و آنان‌غیب و دوباره ظاهر می پوشی که صورت نداشتند و در عرض از نماها مأموران سیاه‌نبودند، در آخر تمام رفت و نرفت رشد کردند آنان را تحویل گرفتند

های تسلیم شده را گرفتند و بر کف دست آنان به تعداد داده از محصول واز صاحبان مال ،مال ژتون دادند

های سالم میل جنسی بالا و بیست و دویک همسر چاق و فربه در سن باروری با تخمک کودک از هفت ماهه تا هشت ساله به عبارتی بیست و چهار ژتون، دو ژتون برای همسر و یک ژتون برای هر کودک

بیست و چهار ژتون به آقا بدهید

رسیدند مأمور تعداد مال‌رفتند و به مأمور در برابر می‌مردم در صف یک به یک به پیش می دادشمرد و به سرآخر تعداد ژتون را تحویل می‌را می

بستگی به مال خود داشتند او رابندی تحویل دادند، برخی در حالی که دل‌برخی مال را بسته تحویل دادند، برخی در دنیایی با آنان میل را در خود فرو خوردند و تحویل دادند و هر که در ی خویش به مالکی که در نها صاحب اوهر حال و در نها آنچه از مال بود را از دست صاحبانه ،بود تحویل و داد رفت

ی نمایش این مفلوکان نبود، نمایش را در میان‌کسی نمایشی نداد و حرکتی نکرد این صحنه وقار و شکوه آنانی دادند که بازی را دانستند که باید در این جهان وانفسای تازه بدور از ،ها آرام بازی کردنمایی‌بزرگ

،نباید تند گفت

،نباید سیاه کرد

،باید باوقار و بریده گفت

انتها از امراز نهان و به‌باید راز ساخت، باید تشنه گذاشت، باید خویشتن را در میان دالانی بی

مجاز فرا خواند تا بازی تا نمایش تا نقش طبیعی و والا گوهر شود و آنان بازی کردند و ما حتی ،بازی آنان را هم نفهمیدیم

،حتی آب شدن غنج در دل مرد اول حکومتی را ندیدیم

،تمسخر در نگاه سروران را ندیدیم

وردهای گاه و بیگاه قدسیان را نشنیدیم

ی آنچه از مال بود را به صاحب خود تحویل دادند و رفتندو در نها همه

ها بود، پس از آن روزگاران و خوابیدن خاک دیگر خاک چیزی‌حل‌آری این آخرین راه طراوت نکرد چیزی نداشت و دنیا را در میان سکوت تنها گذاشت، دیگری باری در میان زهدان نبود و زایش باز ایستاد همه جا در خود فرو رفت و توانی به کاشتن نبود، کشاورزان بیکار شدند ،ای نبودکه دیگر مزرعه

های خونین و باتلاق زندگی شدند و در خود فروها یکی پس از دیگری بدل به مرداب‌دشت رفتند و در میان این دنیا که در سردی زمستان در خود رفته بود من تنها و بی یار، به این سو آن ها را شنیدم، من هربار این‌ها را، در گوش حرف زدن‌سو نگاه کردم و هر بار پچ پچ ها را دیدم‌همایی گرده

دیدم، هر بار سروری در برابر دانشمندی، حکومتی در برابر قدسی، تازه سیاستمداری در قدربرابری کشاورزی دانا و بازی شناس نشستند مدام حرف زدند ایده دادند به پیش رفتند، آن راهی بسازند و به سرآخر تمام نیستی و نبودها باز بودنی راساختند و پرداختند تا راهی در دل بی جستند، بودنی که بد رخ و زشت صورت بود اما درنهایت بود و برای این جماعت تنها بودن ملاک بود هر قیمت و هزینه را به بودن فروختند و برایش از همه چیز گذشتند، سؤالی بین بودن پایه بود، همه بودن بود و بی شک نبودن هم بودن بود،و نبودن نبود، تفکر به نبودن هم عبث و بی لیک به هر قیمت و با قربانی همگان و نهایی که بودن را به شدن فروخته است که تمام بودن را به اند، آنان همه چیز را داده و این متای تازه راشدن و در نها بودن را برای همیشه بودن خواسته خریدند

ها در خفا وها در میان دالان و سالن‌ها و صندلی‌ها، در میان چهارپایه‌آنچه آنان در میان اتاق آشکار گفتند و شنیدند به نها آنان را به دستگاهی تازه رساند که تصویر تازه از تمثیل بزرگ ،رحم جهانی بود

این بار نه خاک زهدان نه انسان و طبیعت نه هیچ از ذات تا هستی که این بار همه در دل

برساخت و به دستان آنان بود، همه در شدن و ماهیت بود، همه را به فکر بستند و به کار خستند تا ،نها او را پدید آوردند

ماشین بزرگ زندگی را

ها پرداختند، آنان به هر جا از آنان‌ی انبارها کاشتند در دل دشت‌آنان ساختند و او را به میانه ی آنان است رحمی جاودان و ابدی برای آنان پدیدساختند و کاشتند تا در نها آنچه ماشین تازه ،آورد و دنیا را به آنچه آنان خواسته مرتب دهد

های سیاه فخر بفروشند که هدف همتا و توانایی ما بیش بود و در نها ما در راه‌به روی ککِ اجدادمان ساختیم که باز بزاید و باز راه را به پیش برد، آنان آنچه لازم بود را ساختند و در روزی مشخص تمام جارچیان را به صحن دهکده فرستادند تا حکم حکومتی تازه را بخوانند و آنان در پوش با صورتی در عرض و بی نما باری دردل شهر هر بار در هر ردا باری به شکل مأموری سیاه ای در خفا باری در نگاه زنی در عزا به میدان متن حکم را خواندندنمای قدیسه

به اطلاع تمامی زارعین و رانندگان اسبق و دورپا، مردمان شریف دهکده مطرودان معلولان رساندمفلوکان کودزیان و همه و همه می:

با توجه به شرایط بحرانی و نیاز مبرم به استمرار نسل انسانی و پیشرفت تکنولوژی زیستی و طور قطعی اتخاذ وساختن ماشین زندگی، تصمیمات زیر از سوی هیئت عالی رحم جاودانی به الاجرا گردیده استلازم:

۱. تحویل زنان و کودکان:

اند زنان در سنین باروری و کودکان زیر ۱۰ سال خود را به انبارهای‌ها موظف‌تمامی خانواده بذر، انبار سابق تحویل کودکان، دشت عمومی، دشت انبوه، دشت مطرودین و ... تحویل دهند. پذیری برای آزمایش وهای زیستی خالص و انعطاف‌این تصمیم بر اساس نیاز فوری به نمونه توسعه ماشین زندگی، دستگاه تازه از رحم جاودانی و برای باروری اتخاذ شده است.

۲. نقش زنان در فرآیند بازسازی

عنوان بخشی از فرآیندعنوان حاملان اصلی چرخه طبیعی زندگی، در این مرحله به‌زنان به عنوان الگویی برای‌ها به‌های آن‌سازی زیستی مورد استفاده قرار خواهند گرفت. رحم‌شبیه شودهای باروری مصنوعی به کار گرفته می‌طراحی و تکامل دستگاه.

۳. عنوان نسل آزمایشی‌کودکان به:

های‌پذیری بالا، بهترین گزینه برای آزمایش‌کودکان به دلیل ساختار زیستی اولیه و انعطاف ی موفقیت‌کننده‌سازی محیط طبیعی هستند. این فرآیند تضمین‌مرتبط با رشد مصنوعی و شبیه های آینده خواهد بودنسل.

۴. تضمین آینده پایدار:

کنونی و ناباروری دشت و خاک است‌های ما برای عبور از بحران‌این برنامه بخشی از تلاش کند. شما با تحویل مال خود در ازای آن ژتون‌ای پایدار را در خود تضمین می‌و ایجاد آینده دریافت کرده و از اولین محصول ما با ژتون خود استفاده و مال خود را در آتی تحویل خواهید گرفت

این تصمیمات برای حفظ منافع جمعی و بقای نسل آینده اتخاذ شده است. هم روستاییان اند در حفظ نظم و همکاری کامل اقدام نمایندموظف.

شدها در جای جای شهر به تکرار و مدام خوانده می‌در زیر طوماری که توسط جارچی جمیع بسیاری از امضاها نیز نقش بسته بود از امضای نفر اول حکومت، زن جدید و قدیم او تا ای در دوردستان بوده و او اگر (زیرا همه باور داشتند او افسانه‌امضای جعلی از کشاورز قربانی کسی ندیده و اگر دیده امروز دیگر زنده نیست) تجمیع این امضاها در کنار هم طوماری را قدر تکرار شد تاساخت که باری آن را خواندند و باری به دستان دادند و مدام تکرر کردند آن ها را به دوش گیرند در کسیه کنند، به طناب‌ای مال‌درنها این خواندن آنان هر بار در گوشه بپیچند و در راه خویشتن را به امید ژتون تازه ببینند،

شماری از کودکان، همسران را تحویل دولت دادند تاآنان در پیش همه را بردند و تعداد بی آزمایشات را به پیش برند و دنیا را برای عبور از بحران و رسیدن به جاودانگی و ساخت زایش به پیش برد،

آنان در پیش رفتند و هر چه لازم بود را انجام دادند،

های مختلفی کاشتنددستگاه را در گوشه،

ای و بزرگ بود، او به درون خود نیازمند، اسپرم و تخمک بود، از زنان و مردان‌دستگاه شیشه تحویل داده شده استفاده کردند، آنان را به تختی بستند،

کسی چیزی به اندرونش جهید و آنگاه آنچه از آب تا تاب بود را به درون دستگاه خوراندند جهید ازو دستگاه شادمان خود را تکان تکان داد، او با شادی به همتای جهیدن مردمان می جهیدن خوشش آمد، روزی دستگاه ناز کرد گفت:

من باید برای رسیدن به زایش زنی را خویشتن ببینم

زنی را در اختیار او گذاشتند و ماشین گلابی را به دست گرفت و گاز زد و توف کرد و با های گلابی را بیاورندفریاد خواست تا جعبه

،ها را آوردند و او همه را به زیر پا فشرد و له کرد و باز هم راضی نشدهای گلابی‌جعبه

ی چرخ کردن‌خواست در پروسه‌روزی کودکی خواست تا در خود چرخ کند، او می توان چیزی همتای او ساخت لیکن از این بازی خوشش آمد و هر روز ازکودک بداند آیا می مردم خواست و آنان که باکی نداشتند باز هم دادند و پیش بردند، یک روز چرخ کرد روزی او ،را ساطوری و باری قیمه قیمه کرد

باری به بدنش سم تزریق و باری او را با اسپرم در خود فرو خورد، باری با تخمک آغشته و کرد را آن دستگاه و اپراتور پشت‌کرد و نمی‌در نها با اسپرم زیاد خفه کرد، هر کاری فکر می دستگاه کردند و هر بار از خیال تا آرزو از میل تا نیاز از درد تا مرگ زندگی را پیش بردند تا ،بسازند و به سرآخر تمام کارها کرده و نکرده دستگاه موفق به نگاهداری از اولین لقاح شد

او اولین جنین را در خود جای داد و دما را تنظیم کرد، مواد مغذی را به جنین داد و در انتظار رسیدن او نشست، اگر نیاز به کود بود، داد

زدند تا زنان و مردان بسیار، او مدام‌موارد آزمایشی زیادی بود، از نوزادانی که مدام فریاد می ها خوراندآنان را بدل به مورد آزمایش و کود و مواد معدنی و غذا و آب کرد خورد و به جنین ،و در نهایت اولین آنان را پدید آورد

،اولینی که دوباره چشم باز کرد اما اشکی نریخت

کرد وقتی به‌از همان ابتدا از دل دستگاه با پای خود بیرون آمد، به این سو آن سو نگاه می کردند نگاه انداخت سرد از کناربیشمار سروران و قدیسان و حکومتیان که با ذوق او را نگاه می ،آنان گذشت و نگاه عاقل اندر سفیهی به آنان انداخت

و تمام دریاچه ازدستگاه پیشرفت کرده بود او با چرخ کردن بیشمار مردان و کشیدن عصاره ها آخر خویشتن هم اسپرم آفرید هم‌ها گاز زدن و له کردن‌اسپرم آنان و رنده کردن تمام گلابی تخمک کاشت و لقاح و جنین را خود خورد و به نها آنچه این موجود تازه بود را قی کرد، حالا این دستگاه را قدر و منزلت به معنای بودن و زندگی دادند و تصویر مجسم آنچه آنان زندگی ،دانند هم او است‌می

سازند، اینان خوداو تصویر تمام تصورها است، این منزلت بزرگ و رحم ساخته و والا را می

دهند و هر بار باهای بیشمار جای می‌ها دشت‌سازند و در میان جای جای دهکده‌او را می
ای را بیافرینندای پدید آورند تا دشت تازه‌توانند تنها خیال کنند تا بذر تازه‌ای تازه می‌برنامه

ی خود نیاز دارند تا بر اساس نام، دشتی بسازند، مولودی‌ی خلاقه‌ها تنها به خیال و قوه‌آن بسازند، دستگاهی بسازند و آنی کنند که نیاز دارند و شاید آرزو و شاید به دعوا در خیال با شود و همه جا را فرااند و مدام تولید می‌دیگری در توهم شب پیش و در دل مستی خوانده خواهد گرفت

به نخست راه اپراتور بود و بر پشت دستگاه نشست، حتی شاید اسپرم و تخمکی هم بود تا به ها ساخته بودند و باز هم انسانی بود که‌ای به دشت‌اندرون دستگاه خورانده شد و در دل کارخانه بندی و آماده ارسال کند، اما مدام با آنچه‌نوزادان را بیرون آورده به درون کارتونی بگذارد بسته برد، تخمک رفت و دستگاه ساخت، اسپرم بود و نبودش بی معنا و در دورتری‌دستگاه پیش می دانست‌آفرید و دیگر نیازی به بسته بندی نبود که کودک خود می‌مضر بود که او هوشمند می ،رفت با فرمان به نزد مولود خویشتن عازم شدخود می

گاه بی مولود بود گاه با برنامه برای کاری خاص بود و هر بار به نزد آنچه این چرخه خواند انسان دور و دورتر شد و همه را ماشین فرا خواند و به پیش برد، در میان آنچه از او طلب کردند آن را خواستند و به دستگاه با التماس با ناله با اشک و لابه گفتند تا در روزی به باری‌می ،که طلب یک کامیون گلابی کرده بود اجابتشان کرد و نوزادان را بی آنچه مرگ بود آفرید

او آنان را کودکی داد که پایان نداشت تنها بود، همه چیز در بودن بود، آنان همه کار فروختند هر چه ازریختند، همه را می‌کردند تا صبح اشک می‌ها گریه می‌کردند، به نزد دستگاه دادند، آنان خویشتن را هم به او دادند،مال تا ملک و ثروت و قدرت بود، همه را به ماشین می خود را به عبد او بدل کردند و در برابر او نشستند و آن زمان که ماشین خسته بود او را مالش هادادند، آنگاه که ناراحت بود او را بزرگ خواندند، آنگاه که عبوس بود او را خنداندند آن ای‌اجابتش کردند تا به سرآخر تمام آنچه کرده و خار بر پا پیش جاه او بودند جاودانگی را تحفه
معنا کردندبه دنیای خویش دیدند و در میان آنچه نامیرایی بود زیستند و زایش را به معنا بی

ها تنها ساخت و به سرعت کاشت‌نخست کارخانه اگر خواست به مانند اجداد سیاه و کک ای زدند و روزانه تولید کودک را به بالای یک میلیون‌اگر دوست داشتند به دشت انبوه شعبه رساندند

ای‌ی تازه‌ای زد تا برای عموم نسخه‌اگر خواست تا عمومی بسازد هم کرد به دشت انبوه شعبه پدید آورد، به جای دشت معلولین، مطرودین و هر چه در میان بود ساخت و در انبارهایی بدون

فشردن دکمه شروع بر جای وانهاد، به میان انبارهای پیش خرید جای داد و هر بار هر چه ،خواست برای ذخیره و جایگزین هم پدید آورد

آنگاه که نیاز بر کود داشت ماشین، خویش برای خود ساخت و از آنچه ساخته بود استفاده خواست باز هم ساخت و هر چه اراده کرد را تولیدکرد، اگر به نیرو محتاج بود اگر سوخت می ،کرد

تنها خیال خلاقیت کافی بود تا باز هم تولید کند و مدام در دل کارخانه تولید کرد، کودکان ای کودکان را بیرون کشیدند و وارسی کردند واز میان دالانی در حال حرکت عبور کردند دسته ها کاشتند وها را جدا و در میان جعبه‌ها رنده کردند، سالم‌گوشت‌های دپو را در چرخ‌جنس خواستنددکمه شروع را در خانه تازه زدند، چه می

سازندآن شرط لازم و کافی بود و حالا مدام می

،برندسازند و به پیش می‌هر زمان هر چه لازم است را می

ها به دولت دادند به جایش مولود تازه گرفتند با آن برنامه که خودداران از ژتونآنچه ژتون خواستندمی

روملیجک خنده

کلفت بی جیره و مواجب

حرف گوش کن و مطیع

کارگر و توانمند

باهوش برای رسیدن به جایگاه حکومتی

کردنددادند و از منوی در برابر یکی را انتخاب می‌در پیشخوان تحویل محصول ژتون را می و هر چه خواستند در کسری از ثانیه تقدیم آنان شد و برای خود کردند

زنانی که در میان این ساختن تحویل ماشین شدند خویش را به دستان او سپردند آنان خویش را به اسبابی برای پدید آمدن این ماشین تازه بدل کردند

دانستند چه‌آنان خویشتن را اجاره دادند تا او همتای آنان را باز آفریند و آنان اصلاً نمی کنند و تنهادانستند چه می‌کنند، همتای تمام مردم دهکده که در طول تمام این سالیان نمی‌می کردند، اگر خویشتن را عاملی درکردند آنان هم کردند چون همه می‌کردند زیرا همه می‌می ،میان این راه دیدند

های این ماشین دیدند بیشمار دست و پا بسته و دست‌اگر خود را بدل به چرخی از چرخ دنده خواست‌فهمید تنها می‌کرد، نمی‌دانست و تنها می‌و پا رها نمی

زد خودش معنای آنچه‌حتی آنگاه که شادمانانِ در میان ابری بی ثمر نشسته و فریاد می گفت چون بر خلاف‌گفت چون همه گفته بودند تنها می‌فهمید تنها می‌گفت را هم نمی‌می کردندی همه بود و مدام همه هر چه بود را تکرار می‌گفته

آنان، نیاز بر هیچ نیست‌ی دهکده‌حالا به دنیای تازه

آری به مانند آنچه مرد مقدس و نگهبان نسل گفته بود به مانند آنچه از نخست زهدان و خاک در خود ما را پروراندند، ما تعلیم هم خواهیم دید و حالا در میان آنچه ماشین زایش بود فرستادآنچه باید را بر آنان به مانند کد و دستور می

شد تا در نهایت‌های عمیق مدام مخابره و تکرار می‌دانستند پالس‌ها آنچه باید را می‌نورون ای آن کنند که خواسته‌ای با داخل کردن چیپ و ذره‌آنان به فردا و در میان خانه با فشردن دکمه ،و پرداخته شده است

برندکنند و به پیش می‌برند، می‌به سرعت بکارند، بزایند، بدارند و ببارند، آنان می

مانندی که در میان دهکده سر به فلک کشیده است وهای عظیم، بزرگ و بی‌در میان خانه بلعد باز هم سروران و حکومتیان و مقدسان هستند،حال خورشید را در خود حصر و به خود می ای‌های شیشه‌کند اما آنان در میان این خانه‌ها هست، تنها نامشان تغییر می‌باز هم همان چهارپایه در میان این نوک هرم و در بالای بلندی که همه چیز زیر پای آنان است همه چیز برای آنان است

کنندنگرند آنان تنظیم و تعبیه شده تا چه کنند و می‌نگرند، به کودکان و نوزادان خود می‌می آیندبرند برای فردا به پیش می‌دستور را مخابره و آنان دستور را می

حالا در میان این خانه همه چیز هست

اند که دیگر به مانند خارهایی هم در گوشه و کنار کار گذاشته‌درست است حتی دستگاه نشاند و آنگاه با سرعت و قدرت تنظیم‌گیرد به روی زمین می‌ای می‌نیست، کودک را از گوشه ریزی برای سه‌کند برنامه‌شده از قبل اصطلاحی بین سر کودک و آن دست آویزان برقرار می شودرود و کودک ناز می‌مرتبه در روز به مدت ۱۲ دقیقه پیش می

ریزد با توجه به تمام مواد مورد نیاز برای‌حالا ابزار بعدی به دهان کودک غذای لازم را می رسیدن به مرحله بعدی رشد

ریزداین دستگاه تمام موارد را با دقت بالا چک کرده و به دهان کودک در ساعت مقرر می
ها نشسته استی مقابله ندارد و خودش در انتظار دستگاهو کودک هم دیگر حوصله

ای بزرگ که سر و ته ندارد و هر بار کسی در آن گم شده است پر ازهای شیشهاین خانه
هاییوری در کودکان دستگاههایی برای بالا بردن سرعت بهرههای بسیار است، دستگاهدستگاه
که باید کودکان را بیاموزد حتی در خواب به بالای سر و با تکرار مداوم اوراد که برخی از دهان
،نگهبان نسل و برخی از زبان بیشمار بزرگان و سروران دیگر خوانده شده است

برد و دنیاریزی درست و دقیق، آنچه برای آنان خوانده شده را به پیش میها با برنامهدستگاه
دهدرا در شرف رسیدن به نهایی بی پایان ادامه می

روندانِد و به پیش میآنان بستری برای فردایی در مانایی و نامیرایی فراهم کرده

آسا است بازهم بودند آنانی که بی دستگاه درهای غولدر زیر پوست آنچه این خانه
های محقر و پست به زیر پای آنان آنچه از کار یدی تا کثافت و نجاست بود را به پیش ببرندخانه

کند و هم شاید ادرار کرد و در نهایت کسیمثلاً ماشین تولید و رحم انسانی هم مدفوع می
توانند ماشین برای پاک کردنکنند حتی اگر بتوانند و میباید آنان را پاک کند و پاک می
دانند باید در نهایت ساختاری بر جای بماند تا در آن همه بدانند طبقات را چگونهبسازند اما می
،در کجای ساخته و به دست چه کس پرورانده شده است

ها بسیار است آنکه در نوک آن ساختمان طول و دراز و دردر میان این دهکده باز هم خانه
رقابت با خورشید است و آنکه در میان زمین و با طعنه به مرداب خونین زنده مرگ را نشخوار
کندمی

بینی، آنجا را که بازار بزرگی برپا است و مردمان به زیر سایبانحالا تو در دل این دهکده می
فروشند، آنچه برای تربیت تا زایش لازم است، آنچه از کودکاز آنچه نیاز دنیایشان است را می
خواستند در این بودن نیاز کردند، آنچه در این شدنو نوزاد لازم بود، آنچه را در این زاییدن می
حرص ورزیدند همه چیز در میان این بازار تازه وجود داشت و برای خریدن و فروختن بود

جستیلوازم یدکی کودکان را هم در میان همین بازار می

کرد و کودکی در میان یکی از بیگاریها باری درست کار نمیی نورونمثلاً اگر گیرنده
کردزد و زبانم لال عفو به مادرش میها فریادی میکشیدن

بردخرید و شب به سوراخ فرزندش فرو میرفت چیپ تازه را میبه سرعت مادر به بازار می
یکرد تا همه چیز درست به پیش رود و رفت، همهروزرسانی تازه میی بهو او را آماده

یدکی کودکان و بیش از آن خود نوزادان هم وجود داشت، آنان که ژتون نداشتند آنان که‌لوازم ای کردند،نخواستند داشته باشند، آنان که توان خریدن ژتون داشتند ژتون را بدل به نوزاد تازه حتی نوزاد را با نوزاد دیگری تاخت زدند، حتی بزرگی دادند تا دوباره کودکی بینند و هر چه آرزو کردند را در میان این بازار در آغوش به خویشتن چسباندند

های در بازار جایی‌دانم که بودند و شاید تنها یکی بود در برابر یکی از دکه‌دو تن که نمی ای چندین کودک خاموش را ریخته بود به مرد فروشنده ندا دادند و با نگاه‌که روز میزی شیشه به کودکان بر روی میز شماره ۷۳۴ را انتخاب کردند مرد دست برد و او را بالا آورد و به مرد و زن داد آنگاه مرد و زن از جیب سرنگی را به دست مرد فروشنده دادند و مرد سوزن را به باسن کودک فرو برد و با فشردن خون در میان سرنگ کودک روشن شد، آنگاه خریداران به هم نگاه و از درون شادمان رگهای خود را دیدند و خون در جریان خویش را نوازش کردند

دیدیم‌در میان همین بازار من تعدادی را برای خرید انبوه هم می

ای سفارش دویست و نود و دو هزار کودک‌او نیاز به نیروی یدی داشت، آمد به فروشنده تازه را داد تا با سرعت بالاتری در کمتر از سه ماه رشد و با توان بسیار باشند آنان قرار بود با خرج این سرور در میان بازار یک کارخانه تازه تولید کنند و پس از سه ماه تمام نیروی کار یعنی همان نوزادان غول آسا را گرفت و کارخانه را دایر کرد

ها هر زمان والد و مولودی اگر ناتوان و ملول شود مقداری دوز مشخص‌حالا در میان دستگاه های ملاکان ساخته شده را به باسن خودای که تحت عنوان مهر توسط یکی از کارخانه‌از عصاره کنندتزریق می

های کوچک و محقر خشمگین ورروند در میان کلبه‌آنان هر روز نالان و ملول در خود می ای بی حوصله تر مدام در خودها عظیم و شیشه‌زنند و در دل ساختمان‌فریاد زنان نعره می های نجات بخش راروند تا آمپول‌ها می‌لولند فریاد کنان و در هم رفته به سوی درب کارخانه‌می ،بگیرند

توان آن را از بازار تهیه کرد آنان نیاز به سرمنشأ آن‌تعداد کم افاقه نخواهد کرد و دیگر نمی دارند، آنان باید به درب کارخانه جعبه جعبه از افیون آرامش تا مهر و شادی را بگیرند و همانجا در میان درب کارخانه در حالی که شلوار را پایین کشیده خویشتن به باسنشان آمپول را فشار دهند بعد دوباره بعد از دو سه قدم گام برداشتن آمپولی دیگر بزنند

هایی بردهند و کوله‌از این رو است که بسیاری از آنان حتی دیگر شلوار را هم بالا نمی روند بعد از هر چند ثانیه آنجا که یکی‌ها است، آنان پیش می‌دوششان آویزان برای حمل سرنگ

ملول شد، غمگین و افسرده و ناتوان شد آنجا که کسی با لباس ژنده خشمگین و پرخاشگر شد، عصبانی شد و فریاد زد باسنش را به درد اکسیر شفابخش خونین و دردآلود خواهد کرد

کردم‌در دل دهکده همه چیز از معنا تهی و دیگر چیزی در میان نبود من هر چه نگاه می ها در همه جا به‌دیدم من ساعت‌دیدم او دیگر در میان نبود او را نمی‌خرما را نمی‌اثری از موش دنبال او گشتم او آب شد و به درون زمین رفت، هر چه فکر کردم سوراخ کلونی او را نجستم و کنم به خواب زمستانی رفته‌دانستم او پیش از این به خواب زمستانی رفته است، یعنی آرزو می ،باشد

ام که در دنیای امروز آنان دیگر هیچ خبری از هیچ جانی در میان نیست،دانم من دیده‌نمی اند، خاک خوابیده است هیچ در او نیست و درها در خود وامانده خشک و ریخته‌همه درخت ای درای دیگر نه پرنده‌ریزد تو هیچ از گیاه در هیچ جا ندیده‌بلعد بیرون می‌خود همه چیز را می اسمان است، نه نگاهی در کهکشان است، نه موشی در حال جستان و خیزان است، نه سگی پارس کنان است و هیچ جز آنچه ماشین باروری و زایش و سیل بیشمار از آدمی است ندیدم و شوندبینم که آنان مدام بیشتر و بیشتر می‌می

اند، شاید تنها تعدادی کک‌ی جهان را مسخر خود کرده‌کنند و همه‌همه چیز را از خود می اند شاید هم آنان را جاه نداده که آنان هم دنیا رارا به بهای جد بزرگ خویشتن حفظ و جاه داده کنند وبینم که اینان هر روز بیش از پیش در نیستی طلب هستی می‌اند و من می‌مسخر خود کرده آفرینندزندگی را در میان مرگ می

فشرد در حالی که خاک را نگاه‌زد آن را به مشت می‌کودکی را دیدم که به خاک دست می ای را دید و در میان سلول کوچکی از وجودکرد در میان خاک در دست برگ خشک شده‌می انداخت که دستگاهی‌او حرکتی از پرواز را دید او داشت خود را به اندرون آنچه دیده می ،کننده او را یافت و به ناگاه سوزنی به باسنش فرو بردتعقیب

،این محصول تازه کارخانه یکی از ملاکان بود

اکسیر معنا

رفت و مدام کدهایی رامعنا با کدهایی در دل معجونی که به شکل آمپولی بود به باسن او می نوشت‌می

آنگاه سیستم عصبی آنچه باید را به مغز مخابره کرد و کودک خاک را به زمین و ماشین در برابر را نگاه و در دل او انسانی عظیم را دید که خالق او است

آنگاه مخابره برای رسیدن به ساختن رسید و او حالا در پی جستن پیچ گوشتی بود شاید انبر
کننده را بر زمین باز و تکه و تکه کردیا چیزدیگری را یافت و به سرآخر دستگاه تعقیب

خراب شدن آن مهم نبود که در کسری از ثانیه دوباره جایگزینی داشت مهم آن بود که او
آنچه باید را در میان آن محلول دانست و به فراموش بر یاد خواند و بر دیدگان مدام در تکرار
راند تا بداند همه چیز در او و در میان تسخیر جهان به هر قیمت است

در میان آنچه از جاودانگی و نامیرایی بود، در میان آنچه در آرزویش هزاران سال مردمان
سوختند، در نها نامیرا خویشتن را دیدند

ها هربار چرخ شدند وبودند آنانی که قیمت این نامیرایی شدند چه آنانی که در میان دستگاه
تکه تکه بودند و چه آنانی که جاودانگی را دیدند و خویشتن را به نابودی و نابودی را به ترسی
،روزافزون فریاد کردند

نه نامیرایی که همه چیز دنیا آنان را در خود فرو خورد و هر روز پرخاش بیشتر کردند، هر
های خاکی راه رفتند، آنان به بیرون در فریاد هر چه آمپول‌روز فریاد بیشتر زدند و بیشتر در شانه
ها چرخ کردند تا داروی شفا بخشی‌زدند افاقه نکرد، هر چه باز خودشان بردند و در دل ماشین
ای عظیم به جان تک تکشان رسید، از میان‌بسازند ساختند و زدند اما افاقه نکرد و خشم در توده
همه آنان را جمع کرد، آنکه از دنیای پیشتران مانده بود، آنچه از مطرودان، معلولان، کشاورزان،
ها بود، آنچه حتی از سروران بود، آنچه از نسل‌رانندگان و پیشترها بود، آنچه از نوزادان دشت
ای در راه بوددیرباز بود همه باهم و در کنار راندند هم آنکه زنده بود به میان و برای نقشه

بیشترانی مردند، آنچه از دیربازان بود مدام بدل به افسانه شد، تصویر شد بر دیوار نقش بست
ساختند آری همتای نفرای داشتند می‌های آنان شد، آنان نیاز به ساختن تازه‌و یادگاری بر ذهن
اول حکومت را ساختند همسرانش را هم ساختند سرورانی که به نوک این هرم نزدیک و در آن
ای از کشاورز قربانی کننده، (همان‌بودند را ساختند نگهبان نسل را ساختند حتی شبیه سازی شده
مرد نورانی) را هم ساختند و آنان که مردند در نامیرایی آنان را در خیال آنگاه که نفس آخر را
انتهاای بی‌کنند دوباره خویشتن را جاودان و زنده ودر میان این بودن دیدند و معنا را در ادامه‌می
معنا معنا دادندبی

زنند قرار بر این‌حال در میان آنانی که دست کوتاه به نامیرایی در سوگ هر روز فریاد می
ها است را آتش بزنند، آنان‌ها و ماشین‌است تا در روزی خاص بروند و هر چه از کارخانه
گونه جملگی دست‌خواهند تا اگر نیستی میهمان آنان است همه را به نیستی راه برند و این‌می
های ساخت و انسانی‌ها و ماشین‌اندر دست یکدیگر در شبی مشخص خود را به اولین کارخانه

رساندند

آنگاه جرقه انقلاب خویش را زدند، همین که خواستند دست را به پیش گالنی بیرون بکشند ی آن پر شد و همه جا را در خود فرا گرفت‌بوی تند بادام تلخ را استشمام کردند هوا از دوده هایشان را فرا گرفت و خود را در خلأ دیدندآنگاه احساس سوزش تمام ریه

ها به آنان‌خوردند گالن‌دیدند تکان نمی‌تکان سخت بود چشمانشان تیره و تار چیزی نمی سوخت‌دیدند وآنان در حالی که گلویشان می‌کردند، مواد مشتعل سرگذشت آنان را می‌نگاه می کردند چشمانشان سرخ شده داشت از حدقه بیرون‌و چشمانشان تار شده بود احساس خفگی می کشت میدان‌کشیدند و مجبور به آنچه آنان را می‌خوردند مدام نفس می‌زد و به خود فرو می‌می دادند

هاحال که بر جای خشک شده یکی از آنان خود را به سوی درب رساند و در پشت شیشه های بزرگ بر صورت دید که درب را باز و به توپوش را با ماسک‌شماری از مأموران سیاه‌بی آمدند

شدگان، کشاورز مرد قدسی وسازی‌در میانشان بیشمارانی بودند، سروران، حکومتیان، شبیه کردند و شاد بودند آنان را دیدند که‌مرد اول حکومت همه با ماسک در حالی که به هم نگاه می سوختند، در سینه احساس سوزش‌اند آنان می‌حال بر روی زمین افتاده و نفس در گلو خفه مانده مجنونشان کرده بود، برخی از درد دست به گلو بردند و با چنگال فشار دادند خون بیرون زد کمی راه گلو باز شد اما آن تکه را نیز سوزاند و خرد کرد آنان در کوتاه زمانی تسلیم شدند با سری به زمین در برابر خدایان خویش سجود کردند و میرایی را بر نامیرایی دست بسته تقدیم ها را سوخته وکردند، آنان خویشتن را در سجود بر پای سروران مرده دیدند و حالا تمام جنازه اند و همه دنیا برای‌ها را تمیز و دهکده را از وجود لاجان این میرایان پاک کرده‌فضای کارخانه ،اندآنانی است که فرزندان این ماشین مقدس

بینم در حالی که‌اند و من آنان را می‌آنانی که نسل تازه بر زمین مانده و سرور جهان شده کنندمدام سرنگ بر تن می

نشینند آنگاه که چشمان یکدیگر رازنند حالا در کنار هم می‌از آن شب و آن اتفاق بیشتر می زنند و چیزی‌بخش می‌افتند و مدام سرنگ آرام‌بینند به یاد خون مانده در چشمان آنان می‌می ها همه با هم در میان بلندترین و زیباترین بناها درافاقه نخواهد کرد و در میان همین سرنگ زدن دل دهکده جمع شدند تا جشن نامیرایی را به پیش برند، آنان به دور هم جمع شده، در حالی که های معجون مخدر در دوران پیش آوردندمانده‌زدند رقصیدند، آنگاه از ته‌سرنگ به باسن هم می

و کشیدند هر که هر چیزی داشت را آورد تا برای ساعتی همه چیز را از یاد ببرند، تمام فرامین ها را، هر چه از دیروز تا امروزها را، تمام تکرارها و تمام غم را تمام دردها و درمان‌روزها و شب هاهایی در گوش و به جانشان خوانده بودند، هر چه دیدند و مدام شنیدند، تمام نگاه‌به مانند داده هاها تمام زهدان‌تمام گلابی

تمم آنچه از دیروز تا امروز هر چه زاییدند هر چه جهیدند هر چه در میان مزرعه خار کردند ای از یاد ببرند و دیگرکشیدند تا برای ثانیه‌کشیدند بیشتر می‌ها، تراکتورها، آنان می‌تمام ساقه سرنگ نزدند و باز رقصیدند

ها، آن غشای آویزان در دستان‌ها را به یاد آوردند تمام نگاه‌ی صورتک‌در میان رقص همه ها دردمند در خاک را، خاک که‌آسا را، تمام خوشه‌کشاورز و قربانی را، تمام کودکان غول کرد آنان همه چیز را به خاطر و در میان نگاه یکی از آن کودکان که‌خوابیده بود قی می ها را باز کردندمویی دزدیده در دست یک رنگ کرده بود برخاستند و پنجره‌صورتش را به قلم

:گفت‌خواند پنجره را گشوده و می‌یکی پیشاپیش دیگران بود، او آنان را فرا می

بجهید بجهید که دنیا با جهندگان است

دانست وها، از هر چه می‌ها، از تمام شنیده‌او خسته بود از تمام تصاویر، از تمام دیده هاها از کارخانه‌ها از چیپ‌ها از سرنگ‌کردند، از داده‌دانست، از آنچه برایش مدام تکرار می‌نمی از کارها و بیکارها او مدام جماعت را به جهیدن دعوت کرد و سروران، نامیرایان و هر چه از ها به روی دهکده ایستادند و من به زیرآنان مانده بود در میان بنای عظیم و بلند بر بالای پنجره جهندپنجره آنان را دیدم که می

،پرواز در اسمان با صورت به زمین خوردند

مغز ترکید و خون پاشید

ی کوتاه جهندگان پشت به پشت هم در کنار واو زمین نخورده بود که دومی افتاد به فاصله ،با ترتیب به زمین خوردند و ترکیدند

همه زمین را پر کردند

افتند، هر که زمین خورد ترکید و نامیرایی را یاد نکرد او را به مانندحالا بر روی هم می بسیاری از آنچه خیال از ناتوانی و نادانی و ترس در وجودشان بود از یاد برد و حالا در بالای بنای اند تنها او مانده است‌عظیم همه پریده

آنکه آنان را فرمان به جهیدن داد

خواند دنیا با جهندگان است جهید و به زمین خوردو حال او در حالی که می

با برخود تنش به زمین به بالایی پرت شد و دوباره با شدت به زمین خورد و من در میان خون اش دهکده را خاموش دیدم که دیگر مسکوت استآمده از شقیقه

،هیچ صدایی در خود ندارد و در خواب مانده است

اندخاک، خورشید، خون، دریا، اسمان، همه و همه ساکت

اند و دیگر صدایی در جهان نمانده استهمه مسکوت خوابیده

روم به اندرون رفته و خاک مرا بلعیدگزم و مسکوت با چشمان بسته فرو می‌من لب می شنوم و چیزی‌است، او مرا در خویش فرو خورد و حال من در دهان خاک مانده صدایی نمی بینم، معنا از دورتری با ندایی آرام و زمزمه مانند مرا به خودنمی

خواند و من در حالی که میان واقع و مجاز در دل خواب و خیال سرگردان بودم تنها ندای‌می معنا را شنیدم و چشمان را دوباره خواهم گشود

رشد

همه جا را تاریکی در خود فرا گرفت و به خویشتن مدفون کرد و من در میان خلأ مسکوت هیچ تابید و من نگاهی‌دیدم، دیدن در میان این نیستی معنایی نداشت چیزی نبود چیزی نمی‌نمی ای برای عبور در میانه نبود و همه چیز در حال رفتن به اندرون من بودند، مرا درنداشتم، محفظه کردم در میان رختخواب به‌دادند، گاه احساس می‌کردند و به خود فشار می‌خود احاطه می ام انگار پتو را تا صورت بر خود کشیده و آنگاه که چشمان را با تلاش‌خوابی عمیق فرو رفته کنم چیزی قابل رؤیت نیست، فشار پتو بر دیدگان حتی اذن گشودن را هم نخواهدبسیار باز می ،داد و با تشدید قوا نگاه را به اندورن خود حصر کرده است

گرفت احساسی عجیبی میان لمس‌گاه گرما به تنم رسوخ و گاه سردی وجودم را فرا می کردم احساسی که با سوزشی همراه بود، سوزشی که در میان‌سرما و گرما بر پوستم لمس می گرم شدن همراهم شد، بعد از چندی حالی بر پوست را لمس که از سرخوشی و وزیدن باد در ام نشئت گرفت و من در میان این خاموشی و سکوت ندایی آرام و زمزمه مانندمیان جان سوخته ،شنیدم‌را از معنا می

گفت‌او برایم آرام لالا می

،کرداو مرا فرا بخواندن حواس مانده در جانم می

،دادندحال که چیزی ندیده حواس دیگر مرا ندا می

شنیدند، صدای معنا خیلی دور و اندک بود، به مانندها نداهای کوتاه و کوچک را می‌گوش کرد، با خودقورت دادن آب دهان کسی در دوردستی که مرا سرگردان میان واقع و مجاز می ام، آری این تصویر را خود ساخته و به‌کردم شاید این صدا را خویشتن احساس و خوانده‌فکر می ،ساخت‌دانم اما حواس از لمس تا بو در فضایم تصویر می‌ام، نمی‌آن بال و پر داده

دیدم، تصویری که دیگر بر دیدگان نبود و در خیال‌از لمس گرما بر پوست تنم تصویر می ،شدگرفت و افزون می‌شکل می

،کردم که به مانند طراوت بوی پرتغال بودبویی را در فضا احساس می

،بویی که حواس دیگری را در من تشدید و بیدار کرد

هایی آرام تصویر کرد درهای بزرگ و دشت‌ساخت مرا در میان باغ‌بویی که تصاویر می خرما و با هم به زیر درختان بزرگ و تنومند پرتغال نشسته و با هم ازحالی که در کنار موش ،خندیم‌خوریم و می‌آنچه درخت به ماه هدیه داده و بر زمین انداخته است می

کردم و در خیال، آنان‌کردم، تصویر می‌هایی به دور دستان لمس می‌در میان همین هوا، ریشه ی‌در میان جان خویش در میان پاها رنگ دادم و به پیش رفتم، آنگاه در حالی که ندا و زمزمه ،شد صدای آشنایی را شنیدم‌معنا بلند و بلندتر می

،آری خاک بود

،داداو بود که مرا ندا می

او بود که پاس خاموش ماندن و مسکوت ماندنم، از آنکه او را به دیگرانی نفروختم و راز خوابیدنش را با کسی نگفتم اذن به خوابیدن داد

خواند، او مراخواند و در هم آغوشی با معنا مرا در خویشتن فرو می‌داد مرا فرا می‌مرا ندا می ام و در میان آنچه از تصویر او با ندا و به صدا باندا و من دانستم که حال به اندورن او معنا کرده لمس تنش با بوی در جانش خواندم به دستان تکان خوردم و بال کشیدم

در میانه از دل مدفنی برخاستم و خاک مرا همراهی کرد، او تا آخرین گام در بر خواستنم ،مرا یاری و به بال کشیدنم راه برد تا به سر آخر آنچه در میانه بود، من برخاستم و بال کشیدم

بال پرواز در میانه بود و پای بر خاک در حالی که میانش ریشه داشت به پیش نگاه را بازخواندم، خاک در میان چشمانم آرام آرام به کناری رفتند و مرا اذن بر دیدن دادند، معنا به ی گوشم دری گوشم نشسته بود و آرام آرام در حالی که لاله‌هایم در میان لاله‌ی شانه‌گوشه ،خوانددستانش بود برایم آواز آرامی می

خاک با دستانی نوازشگر آنچه بر دیدگانم غبار بسته بود را به کناری داد و به سرآخر تمام ،ها چشمانم باز شد و حال باز هم دیدم‌کرده

ای عظیم، به زیرزمین و دورتر از آنچه تا کنون بود بودنی دردر میان خاک در دل حفره ،خواندجریان مرا به خویشتن فرا می

ای ببینم که اگر در دل‌ها است دنیای تازه‌داد تا به اندرون آنچه میانه این بودن‌مرا ندا می های بسیار تنها و کوچک است اما باز هم زندار و جاودانه خواهد بودظلمت

ها آنچه از معنا بود بر تنش‌های این زیر زمین را خاک پوشاند بر جای جای دیواره‌دیواره

های بسیار ساخت، تصاویر که به اندرون خاک نقش دادند و خاک با فرونقش بست و تمثیل ،خوردن خویش تصویر را نمایش داد

،آنچه از مهر در دل بود

،آنچه از خرد در میانه بود

،آنچه از تعلیم بهانه بود

،آنچه از احساس در زمانه بود

همه بود و من به اندرون آنچه بود بیشترانی را دیدم و به سرآخر آنچه از کنکاش به زیر و در ،خفای دنیا بود جنگلی عظیم را دیدم

جنگلی بزرگ با درختانی سر بر اسمان رسیده، آنان که صورت در برابر آفتاب آورد درختان‌نشستند، آنگاه که خورشید روی بر می‌گستراندند و هر روز در انتظار او می‌می چرخاند، به این سو وخواندند او خویشتن را به ناز برایشان با سوز و گداز می‌برایش آوازی می ،تابشش تنها نماند و در خویشتن غمین نباشدرفت تا کسی بی‌رفت، می‌آن سو می

های درختان بزرگ و عظیم آن گل کوچک و تنها را دید، اوآری او رفت و در میان سایه ،که تنها آرام در خود مانده و غمین بود

،های کوچکش زد و گل سرخ شدخورشید آرام بوسه بر گلبرگ

،ی زندگی را به اسمان دمیدخود را جمع کرد وانگاه رایحه

آسمان به فراخور آنچه از زیبایی در خود داشت باد کرد، به پیش رفت هر که بود را به عطر زندگی آشتی داد او را میهمان طراوت خویش کرد، باد در پیش به دریا رسید در میان دریا جریان کرد و ادامه داد، او مسیر این زیستن، بودن را ادامه کرد و به اسمان رفت، باز از هم ستاند ها و هر چه از جان درو دوباره بر هم افزودند، دوباره باران کرد و آسمان بر تن آرام درختان گل ،نصیب تنها و به خویشتن واگذاردجهان بود بارید، بی آنکه کسی را بی

های باران به همه جا نفوذ کردند تا کسی باز تنها و در خود نماند و همه را در خویش‌قطره ها ساخت و حالای از این زیستن گرفتند، آنچه از ماه در اسمان بود، مهتاب کرد و تصویر دوباره ،بینم‌من همه را می

به دل جنگلی افرا و زیبا در میان تمام زندگی و معنا دوباره خواهم دید لمس خواهم کرد و تمام حواس را به کار خواهم بست

هایی ستبر و نگاهی بر اسمان آنجا که یکدیگر رامن در میان نگاه آن دو سرو مغرور با سینه ،دیدند، همه را دیدم

،تمام دوربازان را به نظاره نشستم

هاها در امتداد بودنآن نگاه

آن سایه افکن بر یکدیگرها

در پیکرهاآن نداهای عاشقانه

آنان را آنگاه که سرور در میان نگاه او تمام زیستن را دید آنجای بود که باد را ندا داد تا عصاره زیستن را به سوره برساند و سوره او را در خویشتن جای داد و مدام از روزهای دور و دیر برایش خواند

ای به روی سوره برای کودکانش‌برایش خواند و آواز کرد تا به ندایی آرام، آنجا که پرنده ای تازه او را به‌دانه آورده بود تمام از هم شدن آنان را در خویش گرفت و در میان جستن دانه خاک داد و خاک او را آرام در خویش جای داد و نوازش کرد، معنا برایش آواز خواند، مهر به آغوشش کشید و زندگی به لالایی او را جوانه کرد و حالا در میان آن دو سرو مغرور، نهالی ،زندایستاده است که ندا از زندگی را در میان نفس بخش بودن و جریان زندگی فریاد می

بخشدبلعد و به جایش زندگی می‌آنجا که هر چه از زشتی به دنیا است را می

من به روی درخت بزرگی او را دیدم که فرزندش را به اندورن خود برده بود، او خویشتن را ی مادر منظورم همان‌ای سخت ساخت تا چیزی دانه را نگزد او را نگهبان بود، نارینه‌به مانند لایه (نارگیل صفت جان) است او فرزندش را به اندرون خود لانه داد وتمام عمر حامی نشست و نگهبان شد تا هیچ گزند به معنا در پیش نماند و خاک او را آبستن این مهر در خود جای داد و دوباره جوانه زد

های بسیار در هم تنیده رامن در میان خاک دیدم ریشه

دیدم و مدام چشمان منتظر بیشمار درختان را نظاره کردم، آنجا که سرور و سوره به ندای ی زیستن است نهال‌ها را گستراندند و به پیش بردند تا از آنچه مایه‌خاک را طلب کردند ریشه های درهم غذا فرستادند و دوباره زندگی را به پیش درتازه جوانه زده را غذا دهند و به ریشه های بسیار دیگر بی آنکه کسی بداند کدام نهال در پیش‌ریشه و در خویش بردند و حالا به ریشه ها از آنچه برای زیستن است پر خواهند کرد تا همه‌گسترانند و در میان ریشه‌است همه ریشه می ها غذا خواهد داد، چشمان نگران راخواهند و این شبکه از ریشه‌زندگی کنند، آخر همه غذا می

آرام خواهد کرد و در این در هم تنیدگی همه را آرام و زندار خواهد داشت

من در میان بال زدن زنبورها آنجا که به اندرون دشت بزرگی از گلهای باوقار رفتند، همه را ها راها و نگاه‌دیدم، تمام آن عشق ورزیدن

ها راتمام آن آرام ماندن و بر معشوق چشم دوختن

ها و سربرافراشتن آنان، عطر زندگی را بوییدم و آنجا که زنبوری شهد نوشیدمن در میان گل ،دیدم که گل به او و پاهایش خویشتن را چسبانده است

آخر پای او چندی پیش بر معشوقش بود، او لمس کرد در میان این دورماندن او را

ای خواهد بود که این زندگی را به جریان‌لمس کرد و حال در میان آنان باز حواس تازه خواهد داد، من ندای گل کوچک را به گوشهای زنبور شنیدم و زنبور آنچه از شهد آنچه از گرد ،اش دادتا بذر بود را به میان آغوش کشید و به معشوقه

کنند، گاه زنبور رافرستند و عاشقی می‌نویسند، بوسه می‌حالا آن دو مدام برای هم نامه می رسان خود کردند و به اندرون این بودن ندایی از زیستن دادند ومیانجی و گاه سنجاقکی را نامه معنا را در میان این ماندن دوباره تعریف کردند

من در میان آنچه جستن در میانه بود به نزدیک ساحل دریایی عظیم که آبی بود و به حرکت وخیز با یکدیگر گاه‌خواند بیشمار از حیوانات را دیدم که در میان جست‌در جریان آواز می اندکنند و گاه جهیده‌پرواز می

،اندگاه پریدند و در آغوش گرفته

اند، با سرعت کمین و دوباره یکدیگر راآنان به دنبال هم دویده و در تعقیب هم در آمده ،زنندگیرند، آرام به هم زبان و گاه گاز می‌آغوش می

،آینددوند و دوباره به پرواز در می‌روند، می‌خندیدند، ریسه می‌آرام می

اش در میان همین‌من آنان را دیدم و با لبخندی که تمام جانم را فرا گرفته با معنایی که همه بودن بود، همین خندیدن بود، همین جهیدن و پریدن بود باز دیدم

پا بود، آری او از میان قابلمه به کمک یکی از آدمیان رهانیده و به اندرون خاک‌همان هشت رفته بود، او رفته بود تا فرزندانش را در آغوش بگیرد، او به من نگاه کرد و با لبخند رضایت گرفت، به خود نزدیک کرد و محکم‌بخشی، یکی از فرزندان چغرش را که داشت او را گاز می ،اش را ماچ کردگونه

اش کردند و او را به زمین زدند، آنگاه به روی شکمش رفتند وچند کودک دیگرش دوره
،خندیداز راه رفتن آنان بر روی شکمش ریسه رفت و

های مهربان،های خندان و صورت‌های دلفین بود، با آن نگاه‌نگاهم در دل دریا به میان دسته
هایم‌خواستم بوسشان کنم دوست داشتم آنان را فشار دهم به خود بچسبانم در حالی که دندان‌می
هایم برای‌فشردم و تمام حواس و احساس در حال زبانه کشیدن از میان دندان‌را به روی هم می
،دیدم که مادر در حال آموختن شنا به کودکانش است‌گاز گرفتن آرام تن آنان بود می

،کردندها او را همراهی می‌بیشمار دلفین

رفتند، آنگاه‌رقصیدند، به دنبال هم می‌چرخیدند، آرام آرام می‌زدند، می‌هر کدام دور می
،آمدندجهیدند و از آب بیرون می‌می

رفتند، با سر و صورت‌زده رفتار مادر و دیگران را تکرار و در آب فرو می‌کودکان ذوق
دیدم و صورتم باز وی آنان را در میان آب می‌کردند و من همه‌آنچه مادر کرده بود را تقلید می
شدبازتر می

،تر و گشادتر بودمدام چشمانم براق

،خرما افتادم‌اما ناگهان در میان دیدن به یاد چشمان زیبای موش

،به یاد آن دستهای کوچک آن شکم بزرگ

توانستم برای باری او را فشار دهم و به خود بچسبانم اماخواستم تا او هم اینجا بود و می‌می
،او نبود و من هرگز او را ندیدم

هایی را دیدم که جفت جفت در میان سرما و برف‌او را ندیدم و در برابر دیدگانم پنگوئن
،ماندند و قدرت تکان خوردن نبود بر تخم خویش نشستندبسیار در حالی که خشک بر جای می

،آنان عاشق بودند

،آنان والد بودند

دست اندر دست یکدیگر، در آغوش و همپای هم آن روز که عهد بستند، آن روز که
یکدیگر را دیدند، آن روز که نهای دیدن و بودن را در آغوش یکدیگر جستند، آنجا که یک
تن و از هم شدند، در هم آمیختند، آنجا به عهد در پیش حال در میان یخبندان باز هم به کنار هم
،بودند

،باری پدر بر تخم نشست و باری مادر تخم را نگه داشت

باری مادر غذا آورد و به دهان عشقش ریخت و باری پدر شب تا صبح را به دور معشوقش ،چرخید و او را گرم کرد

،با هم ماندند

سوختند و ساختند تا نهای آنچه از عشق آنان بود، نگاهی از میان تخم بیرون آید و آنان را دیوانه کند، راه رفتنش را ببینند و دنیا را دوباره بسازند، او که ایستاد او که حرکت کرد، او که ی زندگی و تمام معنا درتکان خورد، او که ندا داد، وای دنیای دیگر دنیای دیر نیست و همه میان همین بودن او خواهد بود و من تمام بودن آنان را دیدم و باز هم پیش رفتم و دوباره باید دیدم‌می

،آری دیدم

،ی آنان را به حال ایستادن دیدم‌همه

،اندآنگاه که در برابر دشمنی ایستاده

،آنجا که شکارچی میانه است

،آنجا که جهان به ظلم در حرکت است

هاها تا درخت‌آنجا که ما را راهی جز ایستادن نیست، جز دفاع در میانه راهی نبود، از پنگوئن پایی که برای ندیدن فرزندانش به میانو هر چه جان در جهان بود ایستادند به مانند هشت شکارچیان آمد و آنان را با خود به دورتری برد تا او را در قابلمه بگذارند و کودکان را هرگز اش پروازی شکارچی به لانه‌ی مهاجری را دیدم که در میان حمله‌نبینند و ندیدند و من پرنده کرد، خویشتن را به دورتری رساند، طوری بال زد که شکارچی زخمی بودن او را تصویر و دانم آخر به لانه‌ها نمی‌خویشتن را برای از بین بردن او ترغیب کند و به نهای تعقیب و رفتن دانم اگر او هم در میان‌بازگشت یا نه اما او رفت تا آنان بال بزنند، پرواز کنند، زندگی کنند و می ها لانه او را بهانه وی مهاجر دیگری خواهد بود که لانه او را ببیند و به مانند پنگوئن‌نبود، پرنده کودکان او را خانه کند

ها را جوانه کندخانه خویشتن و زیستن در میان دوباره روییدن

ی مهاجر من کانگورویی را دیدم که کودکش را به میان خویشتن کرد،از بالای لانه پرنده او را در خویش منزل داد تا همراه او را دریابد از هر گزند دور و حافظش باشد و بود، همه جا در کنارش ماند و او را همراه به خود چسباند، به گرمایش او را گرما داد، از خویشتنش او را جان اش میل داشت، آنگاه که آرزو کرد، آنگاه که فردا خواست‌داد و آنگاه که دردانه

ای بر پیشانی روانه کرد و ندای آزادگی او را در جهان با فریادی بلند به‌فرزندش را با بوسه خرمایی تکرار کردهای موش‌مانند سوت

گردند خواهند دید که‌ها، کودکان را آموخته آنگاه که به دل دریا باز می‌حالا که دلفین خوانندها برای فرزندانشان لالا می‌نهنگ

،کنندبرایشان آرام زمزمه می

ها آنجا که کودکان را به خواندن آموختند، به خواندن خنداندند، به خواندن مهرندای نهنگ ها را آموخت، پرندگان را ندا داد و همه از هر چه جان در جهان بود برای‌ورزیدند دلفین ی خود آوازی خواند، ندایی داد، آرام سخنی گفت و همه جا را آوازی برای مهر فرامعشوقه گرفت و من در میان ندای آواز آنان موسیقی زیستن را مدام خواهم شنید

شوید، با تمام‌من در میان این رفتن مادری را دیدم که فرزند را نشانده و سر صورتش را می داد و هر چه از درد تا زشتی و ناپاکی است رای ملوس خود را فشار می‌توان و زبانش بچه گربه از تنش زدود، او آنچه باید را به زبان آغشته به مهر در وجود او خواهد کاشت و آنجا که داشت گرفت دوپایی او را دید و شادمان آمد تاکیسه آب دور کودک پس از به دنیا آمدن را گاز می به گور کردن کودکان درکشی تا رنج ادواری و زنده‌از آنچه درد در دنیای خویشتن، از کودک ای‌ای آرام درآورد و فریاد زند گربه‌زندگی است و همه ثمره نوع خویشتن است را به لباس گربه ،فرزند خود را خورده است

سوتر او دارد آرام‌زند و کمی آن‌حالا گربه دارد باز هم کودکش را آرام و منظم لیس می کند و دنیا باز هم ادامه خواهد کرد، نهنگ آوازقبر فرزندش را برای زندگی در میان گور می خواهد خواند و دلفین آن را خواهد آموخت، بعد برای دیگران خواهد خواند و من آواز بیشمار از پرندگان را هم شنیدم و بازهم در نوک هرمی افزون نوعی والا و بزرگ نخواست از این دونمایگان پست چیزی بیاموزد و من باز هم دیدم و غبار آنچه از این نافهمی بود را خاک به دستانش از صورتم پاک و معنا برایم در گوش مدام خواند تا باز هم ببینم و به پیش روم

ها بازی را دیدم به تعقیب بودن را دیدم به دورمن در میان جنگل شاید ساحل و در بین سگ هم نشستن را دیدم و کودکی که به سر و صورت پدرش پرید را دیدم، گوشش را گاز گرفت، ی آنان را دیدم و پدر را درها کرد، همه‌دمش را فشار داد، چنگال به بدنش کرد و با پدرش بازی حال بوسیدن کودکش دوباره دیدم، من دویدن آنان را در کنار هم دیدم، من دیدم که کودکش ،دهداندازد و آنگاه پوزه بر شکمش فرو و تکان می‌را با پوزه به زمین می

ها وها بود را باری در میان گرگ‌من ریسه رفتن کودکش را دیدم و آنچه در میان سگ

ها و هر چه از آنان بود دیدم و باز هم تصویر کردند آنچه برای‌ها، شیرها، بره‌باری در میان گربه زیستن بود، آنچه معنای از زندگی کردن بود، آنچه به تلاش سالیان دراز برای پیری نوع انسان و آرزوی در خیال و بطلان بود

آنان در حال و به هنگامه زیستند و معنا کردند و معنا برایم خواند و مرا به میان دوپایان برد، ها، از دل تمام‌ها سوختن‌ها ساختن‌ها، از دل تمام کندن‌ها، ماشین‌ها، دهکده‌آنان که از دشت ،ها رفتند را ببینم‌دوران

من را خاک و معنا بردند تا ببینم در دل دشت آنجا که کشاورز آمد، آنجا که مرد قدسی فریاد زد، مرد اول حکومتی ریسه رفت، آنجا که مردمان فوج فوج رفتند و پیش خواندند اینان به های معنا آنان راتوان بود به ناله‌اندرون رفتند، خاک را خواندند و خاک با آنکه دردآلود و بی در خود راه داد و پذیرفت، همتای من که به تمام دیدن در میان خاکی سرد برخاستم، بعد از ها آنجا که دور از دنیای و درگذر از مرگ دوباره زندگی را جستم و حال در میان زیر زمین جریان آنان است ما هستیم، ما را جریان نخواهند داد، ما را نخواهند دید، ما صدایی نخواهیم داشت، ما کم و اندک سنگین به اندرون خاک خواهیم بود و بازار جولانگاه برخاستن های توخالی است‌پلاستیک

بینم همان جماعت که به زیر درختی عظیم که آن را زندگی‌روم آنان را می‌من پیش می ،انداند نشسته‌خوانده

کشند و معنا را در میان همانِ جان بخش او، در هوای روح بخش او، نفس می‌آنان در سایه اند خواهند دید و من آنان راچه من دیده و خاک و معنا برای آنان بارها و بارها تصویر کرده حال خواهم دید که در میان دنیای هماره در تکرار جایی از آنان نیست آنان در پستوها رها اند، ندای آنان در میان هیاهو و فریاد بیشماران صدایی نخواهداند، آنان در خاک وامانده‌شده ،داشت

آنان هر روز و هر جا خویشتن را زنده به گور کردند، در خاک فرو برندند و هر بار به ام‌ی درخت زندگی دیده‌ای خویشتن را دفن کردند، رفتند و حال همه را به سایه‌حفره

،بینم‌من آغوش گرم مادری که کودکش را به خود میفشرد را می

،ام‌من بوسیدن دستان و فشردن پاهای کوچک فرزند را دیده

،ام‌من مادر و نداهای پر تکرار او را در میان زهدان و به رحمش خوانده

،خوانداو در خلوت و دور از نمایش دیگران او را می

،او را آرزو کردن آموخت و آرزو نساخته است

،او را در آغوش به خویشتن و در وجود فرا گرفته است

هایش اشک خواهد شدکند با صدایش صدا خواهد کرد، با اشکبا ندایش ندا می

من پدری را دیدم که به وقت آمدن و شکفتن گل زیبایش اشک ریخت او را تصویر و هایش دید، او زندگی‌های او در چشمان و میان مژه‌ترسیم در نگاهش جان داد، جان را به نگاره را به دستان کوچک او دوباره معنا کرد و به اشک او را شست او را عهد کرد که هماره او را یاد و این روز شکفتن را آویزه بر جانش کند، هماره به یاد آورد این روز را و در میان خشم به ها یاد دارد و حالا او را هر بارناراحتی و درد از دیگران باز ندای او را به نخست و در میان اشک خواند، او جان مجسم خویشتن او استبه آغوش می

حالا گاه مادری برای فرزندش لالا خوانده است، گاه پدری درس زیستن را برای کودکش خواند، آنچه از جان است را برای او ندا خواهد داد، لت‌دهد آنچه از آموختن است را می‌ندا می ای لالایی را خواهد خواند تا معنا برای او پیش و در آغوش، دوباره جاودانه شودهر ندای تازه

آنگاه که پستان در دهان کودکش برد چشم بر لبانش دوخت او دهان تکان داد و زندگی در افتاد به مانند قلب در سینه‌میان لبان او جریان داشت با هر حرکت همه زندگی به حرکت می تپید و با هر مکیدن و لمس دهان بر نوک پستانش زندگی را در جریان و به شریان و درمی حرکت به سوی قلبش دید آنگاه برایش داستان گفت ندا داد، او را از مهر نهفته به درون تمام خواند، او ندایی داد که در میانش کسی‌ها خواند، از آنچه جان است و آرام آزادی را فرا می‌سینه ،تر نبود، داستان او تنها مهر بود، مهر ورزیدن بودوالاتر نبود کسی بزرگ

در دل آنچه خواند تنها مهر را به برابر خواندند و به پیش بردند و هیچ کس یارای قسم کردن نداشت که همه از یک قسم و در هم بودند، آنگاه که به لالا به داستان به خواندن و در آغوش بودن کودک خوابید و بیدار شد پدری او را دست در دست دوید از میان درخت گذشت دشت را به زیر پا نهاد با او حرکت کرد با او پرید و به نها او هم جهید تا به نهایت جهیدنش آنچه در ،زندگی میان آموختن آنان بر یکدیگر بود را دوباره بیاموزد

ها با هم رفتند، حرکت کردند و به طول مسیر هر بار معنا را دوباره فرا خواندند وزندگی‌آن را دوباره معنا کردند

اگر آن پدر رفت و در میان آفتاب صبح به شام عرق ریخت، بار برد و جان کند کودکش ،ندانست، نشنید

کرد و به تغییرش باید که بنیان ودانست کودک بود یا نبود او کار می‌آخر خود او نیز می
،ریشه را تغییر داد حال او تنها آغوش خواست و پدر آغوش شد

او تنها گوش خواست و پدر او را شنید

اگر نالان بود اگر امراض او را در خویشتن فرو برد، اگر زهره به درونش رسوخ او را دریده های پدر بدل به نوش دارو خواهد شد،است، حال تیمار جان در بر وجودش خواهد بود، اشک ،های او حریمی خواهد ساخت تا او را در خویش بدارند و از گزند در امان بکارددست

ها را برای بودن اوکشند، بیدارند همه روز و شب‌حالا هر دو به بالای جان او نفس می خواهند بود تا آخرین قطره از خون و آنچه در وجودشان است به پیش خواهند برد تا او باز هم نفس را آرام و زندگی را زیبا بینند و دید

آنگاه که او را تیمار کردند از درد رهانیدند مادر به کنارش آرام تصویری کشید تصویری ای بود،که در میان آن آنان در حال تیمار کودکی بودند، کودکی که این بار در ردای گربه شاید دلفینی بود که در دریا گم شده بود، شاید پنگوئنی بود که تنها شده بود و همسرش را در کشید کودک به فردا تصویر مادری را کشید که گرگ است‌سرما از دست داده بود، حالا او می ای با شکم بزرگ و دردمند به‌اما کودکش شیر کوچکی است، انسان است اما کودکش گربه اش‌فرسایی است، هر روز به هم کشیدند و هر بار درخت از دیدن آنان به سایه‌ی جان‌زهره شادمان هر چه زشتی از هوا بود را بلعید و زندگی را بیرون داد

های عمومی آمده بودند باری او را مسخره کردندآنان که تازه از دشت

یادم نیست فکر کنم او را هویج خواندند و من در زیر سایه مادر را دیدم که به ندای درخت گوش فرا داد و آنگاه که فرزندش نالان از شنیدن زخم زبان و هویج بودن موهایش بود، مادر را ،بیند که آرام است‌با هویجی در دست می

کنداو کاری نمی

آیا هویج کسی را آزار داده است؟

آیا هویج دردی بر دنیا افزوده است؟

،آیا با بودنش، زندگی را دور یا زندگی را به هستی خویش افزوده است

آنگاه فرزند خوابید و هر بار خویشتن را هویجی دانست که آزار نخواهد داد، زخم زبان نخواهد زد و به نها به بودن دیگران را در خواهد یافت او در یافته است، آری در حال ساختن

ای ساختند و آنگاه درها با هم خانه‌ای است، آنجا که کودکی در کنار او نشسته است، آن‌خانه ی کودکان و مادری باشد که‌میان سوز و سرما در میان آتش و باران به کناری نهادند که لانه زیبایند که تنهایند که آرام در دنیایند، کودکش او را دید آن لانه با کارتن ساخته را هر بار در وار هر روز و هر شب در حال نوشتن است، اوبینم که دیوانه‌ذهن تصویر کرد و حالا من او را می نویسد تا به مانند پدرش کارتون ساختن را بیاموزد تا بیشترانی را همتای خویش دارد و فردایی‌می را تصویر کند که دنیا همه زیبایی است

من به میان آنچه از خواب و رؤیا تا واقع و مجاز بود مادری دیدم که کودک دردمندش را که ندانستند به درد مانده، نفهمیدند ناتوان است، توان درک دردهای او را به نطفه و در جنین نداشتند به آغوش کشید، آری او موهای مادر را کند، گازش گرفت، فریاد کرد، بر پای راه رفت و بر زمین لولید، نشنید نخواند گریه کرد نخندید و ندانست و به هزاری رنج بود لیک مادر های ما جوانه‌از او و در او بود پدر مدام به گوشش سرود باور را خواند، باوری که در میان قلب ،زد

که هوش را که عقل را که سلامت را که هیچ ارزش ذاتی و ماهوی را میزان نکرد و تنها ندای جان را خواند، او ندانست و ما دانستیم، حالا مادر در حالی که گاه نالان از رنج است به بودن و تپیدن قلبی در آغوشش شادمان است، به ندای او آرام و در جان است، پدر پای پیاده نالان است، مادر نگاه ناداشته بی تصویران است و در میان حجم زندگی باز لبانی خندان است

مانند دردانم چه بود او معنایی بی‌من او را دیدم، مردی که زن بود زنی که مرد بود نمی جهان بود، او از آنچه در میانه یکرنگ بود پیش رفت و بالاتری را خواند تا آنگاه که بر صورت معشوق نگریست جان را به میان لبان او باز آفریند، در میان آغوش او باز زایید و زایش آنان در ،خویشتن است

هر بار با هر در آغوش بودن و در هم شدن، نگاه کردن و سخن گفتن به هر روز و دوباره ها جنینی،زاییدن آنان خویشتن را زاییدند و دوباره بارور شدند، آنان اسپرمی نداشتند، آن زهدانی، نوزادی و حتی میلی نداشتند و هر روز در زایشی خویشتن را دوباره آفریدند، در نگاه یکدیگر و به ندای خویش دوباره آفریدند، آنگاه که زنش نزایید رحم نداشت تخمکش نالان بود آنان آغوش گشودند و یکی کودک شد، یکی والدی که او را نوازش کرد، هر روز به هم و دانستی کودک حیوانی است، انسانی‌در هم رشد کردند و سرآخرش کودکی داشتند و تو نمی است و یا همان معشوق است که هر بار یکی را والد و دیگری را مولود کرده است

ی جان گوش شدند و شنیدند، آنان‌من به پای پدران و مادران نشستم و دیدم که آنان همه

نداها را خواندند بی آنکه بخواهند سخنی گویند، بی آنکه تکمیل کنند، تغییر دهند و تصحیح داند که فردا درکنند، تنها گوش شدند و دانستند شنیدند و حال کودک در این نوای زیستن می میان عشق، در میان زایش و به آغوش فرزند بارهای بار باید شنید و در شنیدن آرامش بود، آرام دار دنیا آنان استرا زایید آرامشی که میانه

هاهای بیشمار از آنان دیدم، آنان که به نهای این زاییدن و رشد کردنمن در میان نگاه های عظیم سر به‌ساکت و آرامند به مانند نوزادان دوباره زاییده شدند، آنان که به مانند درخت ی آنان را دیدم که نه در چشم کودکان خویشتن و نه درپایین و میل به خاک دارند، من همه ای راخواهند نه فریاد آرزوی نوه‌اند، نه کودکی می‌مانند هیچ بار طلبی نکرده‌نگاه عابران بی ها واند و حال در میان راه‌ها را از یاد برده‌اند، نه جبر کردند و زخم زبانی داشتند، آنان زخم‌زده ،ورزندها تنها عشق می‌ها در بیان و خیابان‌بیراهه

داشت و منتی عشق دادند و مهر را گستراندندبی چشم

من در میان تمام تصاویر از دور تا نزدیک از دیرباز تا کنون آرزو کردم، آرزو کردم تا تو را ،ببینم و سرآخر تمام رؤیاها تو را دیدم

،هاای همراه تمام دوران

،ام‌ای نازنین گمشده

کجا بودی

خواستم‌خواستم در تمام این روزگاران، در تمام این دردها تو را می‌تو را می

او مرا در آغوش گرفت و محکم به خود فشرد

،آری او زنده بود

،او با آن شکم بزرگ و برآمده هنوز زنده بود

شکمش را دست گرفتم و چند بار تکان دادم بعد آنجا که احساس کرد از جدیتش کاسته شد پشت به من کرد و باحالتی قهر مانند از کنار رفت

:نزدیکش شدم گفتم

،خرما دلم برایت تنگ شده بودموش

گفتم دیدم که در میان دالانی که آنان ساخته کودکانی بودنددر حالی که داشتم این را می

،کرد که کسی آنان را ناز می

،هر که آمد آنان را نوازش کرد، برایشان غذایی آورد

،به آنان توجه و با آنان بازی کرد

کرد و همه از جان هم و یکتاهر که بود، هر کودکی در برابرش دید آن کرد که باید می بودند و کسی در بالای سر کودک در برابرش چیزی نپرسید

او را به میان دستگاهی برای شناسایی نفرستاد، تنها او را آغوش گرفت غذا داد بازی کرد و در کنارش نشست و رشد کردنش را نظاره کرد، آنجا که نیاز بود آرام به کنارش کمکی کرد و دستانش را گرفت تا برخیزد اگر ساقه کج شد به کنارش دست نگاه داشت تا عمود به پیش رود و او به پیش رفت

ها را دیده وبینیم، آری ما تمام کلونی‌خرمایی با من و در کنار من دیگران را می‌حالا موش میدانیم که از آنان بسیار خواهند ساخت تا در دلش همه به معنای زندگی و به همیاری و با هم بودن در این معنای زیستن برخیزند و رشد کنند

ها دیدم و آنان را در کنار هم برای یاری نگاه کردم، همه یک تن شدندمن در میان فیل کسی خونی در دست نداشت جنسیتی را پاس نداشت به قومی نیاویخت تنها او را به حکم بودن ها همه کردند و این‌ها و انسان‌ها گرگ‌و معنای زیستن دریافت و پیش رفت، زنبورها مورچه ها آنچه‌بینم حالا میدانم چه بسیاری از آنان در میان دشت‌مسیر را به پیش بردند و حال می توانستند را به خورجین خود ریختند و با خود بدینجا آوردند، آری آنجا که از مطرودان تا معلولان، از مفلوکان تا کودزیان، از دشت عموم تا انبوه از هرزگان حرامی در شرف قربانی شدن دیدند و توانستند به اندرون خاک بردند و حال در میان این دالان آنچه از نخست دیدم کسی داند مولود کیست؟نمی

والد کیست؟

بین بیرون نیاوردها اگر دید که تنی نیاز به پرورش خواهد داشت ذره‌باری کسی در دل رفتن ،و او را وارسی نکرد

ای در دل‌شاید نهالی بود که در خاک در حال کج رشد کردن و تباه شدن است، شاید غنچه ای کوچک را دستاویزی نهاد تاخاکی جا مانده بود آنجا آب به دست آمد و او را آب داد، میله بینی در چشمان‌آرام و صاف رشد کند، اگر از نوع او نبود باز هم دردی در میانه نبود باز هم ذره ،نبود باز هم او را بردند

برندکشند و با خود می‌من دیدم که آنان را به آغوش می

ای نداشت،حالا آنان والدند، آری من اویی را دیده که تا کنون خویشتن زهدان پر شده ،اسپرمی اندرون کپسولی نکرد، اما چندین کودک داشته است

ای را به‌او دو گربه، سه سگ، چهار انسان و تعدادی نهال را والد شد و من والد شدن گربه ،ام‌های مرغ هم دیده‌مولودی جوجه

توان‌می

توان‌آری که می

توان از این جبر مانده رها شد و دوباره به اختیار در آغوش آزادی آن کرد که مهر فرامی خواند و معنا را در خویشتن نهفته خواهد داشت‌می

حال که من در میان دشتی بزرگ و انبوه در میان تمام آنچه در حال دویدن و جهیدن و بینم که در دلش والد بودن به تخمک نیست، به اسپرم و خون نیست‌بینم فردایی را می‌پریدن می در میان این والد بودن مهر لانه خواهد کرد، معنا نغمه خواهد خواند زندگی جاه خواهد داشت و ،دار است‌خرد را میان

در میان این فردای کسی خویشتن را به آب و آتش نخواهد زد، دیگری را به حصر نخواهد برد او را اجاره نخواهد کرد، زهدان نخواهد خرید خویشتن و دنیا را نخواهد فروخت تا شاید ای‌بچه از خون خویش، از اسپرم و تخمک خود داشته باشد، او مولود بودن را معنای دوباره خواهد داد و در دلش به جستن بیشماران است که نیاز به دستان او دارند، تفاوت میان بچه گربه و کودک انسان هم برایش نخواهد داشت و شاید به فردایی در آرامشی خویشتن هم به مهر در ی دنیا را در او دید بارها جهیدند بی ثمر و باری دست در دست آنجا که‌آغوش او که همه ،ها فکر کردند همه چیز را فراهم آوردند، جهیدند و او را آفریدندسال

اما این بار آفریدگار صاحب نیست، گاه شاگرد است، گاه باغبان

باغبانی که تنها نگهبان رشد او خواهد بود، آنچه از دانش است را دانسته و به او انتقال خواهد ،داد

های‌شماری در صف‌بینیم بی‌رویم و می‌خرما می‌به فردایی که من دست در دست موش دانند و حال با آرزوی دانستن‌دانند که نمی‌اند، آری آنان می‌طویل با دل و جان در آرزو دانستن آموزنداز آنچه دور از موهومات و تلقینات است می

،آموزندجهیدن را هم می

آموزند و بیش و بیش و صدها بیش خواهند آموخت نادانی و جهل را کنارپریدن را هم می
،خواهند زد تا بدانند کودک را چگونه باید شیر داد

،باید خواباند

،باید بیدار کرد

،آری باید بدانند، باید بدانند که کودک چه نیاز خواهد داشت

،چه انتظار خواهد داشت

،باید او را چگونه پاسخ گفت

،چگونه در آغوش گرفت

آری مهر را به دل خواهند داشت و به دانایی آذین خواهند کرد و فردا در میان این دانستن و
،بی اذنش کسی را جهیدنی در میانه نیست

ساز در زمستان خواهندنه آنکه مجانین به درب خانه بیایند که همان کودک و پدر لانه
دانند و برای دانستن شادمان و بانوشت خواهند کشید خواهند ساخت تا به آخر همه بدانند نمی
تلاش به پیش روند

خرما را نشان دادم فردایی خواهد بود که در آن پیش از به تخت رفتن وبه دنیایی که موش
،انداند به آنچه باید رسیده‌جهیدن سالیان والدان نشسته

آنکه خشم داشت دیگر خشمگین نیست

،به آنچه دانش است به آنچه آموزش و خرد است مسلح خواهند شد

،آنگاه مهر را خواهند دید

،آیا با آنان آشتی دوست و همدست است

ها، نظر خواهند انداخت آنگاه که همه در کنارشان بودها، به غذا و لباس‌ها، به خانه‌به جیب
آنگاه که دیدند کسی در نیاز فریادی نکشیده است در میان تخت با آوازی عاشقانه با هم خواهند
شد و خواهند جهید در حالی که بارها و بارها جهیده و تنها به عشق برای بوییدن و زندگی کردن
اند او را خواهند دیددر اتاق بوده

خرمادر میان دنیای تازه که شاید روزی از میان زیرزمین بیرون آمد و دنیا را گرفت موش

دیده است که دیگر کسی به درد در تنهایی و برای سود دیگران در میانه نیست، در میانه نیست تا دیگران را راضی و خویشتن را آتش بزند او دنیایی را خواهد دید که به دستان هم و در کنار هم ،راهی ساخته تا به فریادی هزاری فریادرس در میانه است

آنچه از تعلیم بود را نه به جبر و تحمیل، نه به بازار و قسمت که به دانستن و خرد در روزی ،بی بازار رفتن و فروختن خواهند دید

گر درد دارد مسیحایی را با کلاهی در دست نخواهی دید که نخست طلب کند و آنگاه شفا دهد

در میانه خواهی دید که آنچه نیاز است را به کسی به تنهایی نخواهند واگذاشت تا بدنش را ای‌شماری دور تا دور خویش در میان محفظه‌خرد و او را تکه تکه ببلعد او حالا به دستان بی ،بزرگ در امان است

اند و در به در نیست و با بیل در انتظار مردن‌حالا دیگر صبح تا شب او را به قبر کنی نگماشته کسی ننشسته است

حالا او آنچه باید را خواهد داشت، آن هم به هزینه کوتاهی از زمان و نه به قیمت تمام زیستن و از یاد بردن زندگی

دهند اما نه برای بذر و کاشتن در خاک‌حالا اگر نیاز است کپسول می

دار باشداش عمری تلف شده و مرگی دنباله‌برای جهیدن بی آنکه هزینه

خرما را به اندرونش خواهم برد دنیایی که او را قول داده تا آن رادر دنیایی که من، موش خرما با نگاهی آرام، صدایی لرزان و در هوایی پرسان بگویدبسازم، آنگاه زمانی که موش:

خواهی؟آیا فرزندی می

او خوانده و من به پاسخ برایش ندا خواهم داد:

،آنگاه که دنیایم را ساختم

ها را گشتم و کودکی دردمند را ندیدم،ها و جنگل‌ها، بیابان‌ها، دشت‌آنگاه که تمام خیابان آنجا که دانستم از خانه تا کاشانه و ثروت غنی بر جای خواهم بود، آنجا که روان آرام دور از خرمای کوچکم‌درد بود، آنجا که خشم دور و آنجا که مهر در جانم زبانه کشید، آنجا که موش خرما دارد و همتای آنان زیباست‌را در آغوش کشیدم و بوسیدم، او که صورتی به مانند موش .شاید کودکی داشتم که نامش را عشق نامیدم

درباره جهان آرمانی

A MANIFESTO FOR UNIVERSAL FREEDOM

افکن آغاز شد: آیا انسان تنها معیارِ سنجشِ**جهان آرمانی** از یک پرسشِ ساده اما بن اند،حقیقت و عدالت است؟ در عصری که ساختارهای قدرت، مرزهای تفکر را محدود کرده این بستر پاسخی است برای بازتعریفِ همزیستی. در این فضا، آگاهی نه فقط یک ابزار، بلکه ای که برهای مذهبی و از سلطه‌های متحجر، از سرکوب‌خودِ مسیر است؛ مسیر عبور از نظام راندجسم و ذهنِ جانداران حکم می.

در گذر از تاریخ، انسان همواره خود را محورِ حقیقت دانسته است. اما جهان آرمانی، با ی تفکری‌بینی بر پایه‌کشبد. این جهان**پنداری**، این مرکزیت را به چالش می‌ی **جان**فلسفه داند. جان نه ابزار است، نه دارایی و نه‌شکل گرفته که موجودات زنده را فارغ از گونه، برابر می هاست‌تابعِ قدرت؛ بلکه جوهرِ زندگی است و آزادی، حقِ تمامی جان.

> محور دارد.محوری: استثمارِ جانداران و طبیعت، ریشه در ایدئولوژی انسان‌نقدِ انسان
> ما به دنبال خروج از این مرکزیتِ کاذب هستیم.
> ی دیگری‌ای: عدالت زمانی معنا دارد که هیچ جانی تحت سلطه‌عدالتِ فراگونه
> ی خاصی نیست‌نباشد. حقِ زیستن، امتیازِ هیچ طبقه.

آغازگرِ این مسیر:

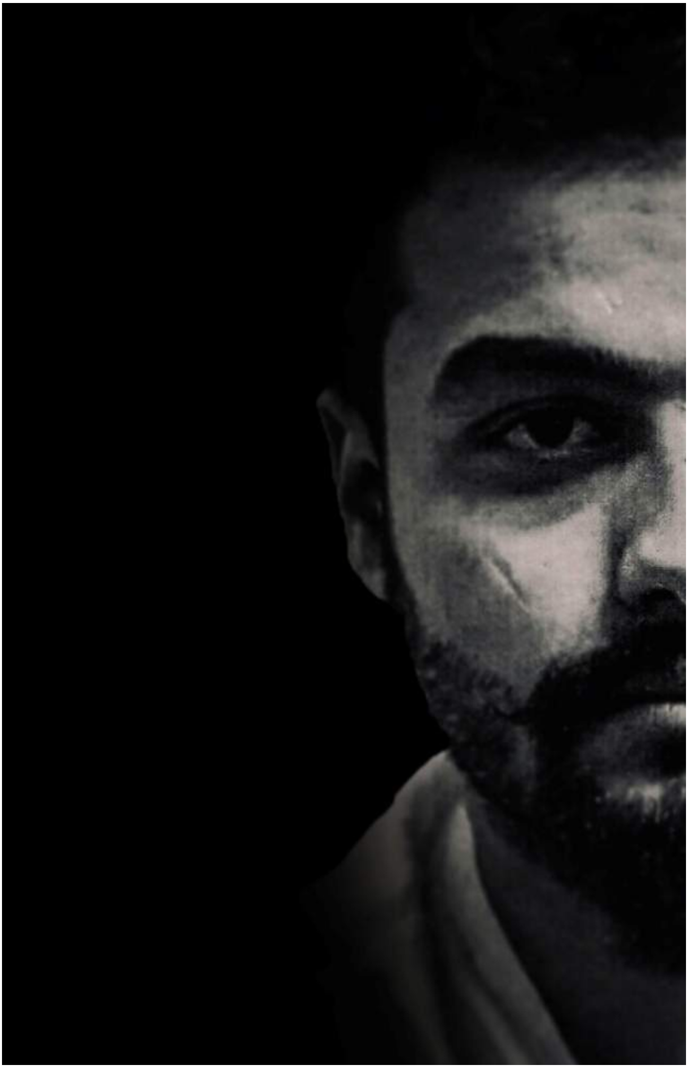
پنداری، برآیندِ جان‌ای، روایتی از یک زیستن است. جهان آرمانی و فلسفه‌هر اندیشه هایِ هستی در مسیرِ زندگیِ **نیما شهسواری** است؛ کسی‌ها تأمل، نوشتار و مواجهه با رنج‌سال ها را به ابزاری برای رهایی تبدیل کردکه با پخش آگاهی، واژه.

← **روایتِ نیما شهسواری؛ از عصیان تا آگاهی**

"Idealistic World begins with a fundamental question: Is human the sole measure of truth and justice? In an era where structures of power constrain thought, this platform is a manifesto to redefine coexistence, placing universal consciousness above all anthropocentric dominations."

نیما شهسواری؛ روایت یک بیداری

ARCHITECT OF THE JANGARA–ISM PARADIGM



گرایی»، نویسنده وگذار پارادایم فلسفی «جان**نیما شهسواری** (متولد ۱۳۶۸، مشهد)، بنیان

شاعری است که نگاشتن را از ۱۵ سالگی آغاز کرد. مسیر خلاقانه او به خلق بیش از ۵۰ جلد اثر های تحقیق، رمان، داستان و شعر انجامیده است. او در ۳۲ سالگی با اتخاذ تصمیمی‌در قالب اخلاقی و در مخالفت با غارت تن درختان و انحصار معرفت، تمامی آثار خود را به صورت دیجیتال در اختیار جامعه قرار دادرایگان و تمام.

> گرایی، باوری عمیق و رادیکال به اصالت، ارزش ذاتی و برابری بنیادین تمامی‌جان» ها، حیوانات و گیاهان در ساحت گیتی است.دار اعم از انسان‌موجودات جان «.زیستن در آزادی، پیش از آنکه حق باشد، یک رزمِ مداوم است

پنداری، «جان» نه امتیازِ انسان، بلکه جوهرِ مطلقِ حیات است که در نبضِ‌ی جان‌در فلسفه شدگی و نقدی انسان‌ست. نیما شهسواری با واسازی کارخانه‌یِ گیاه نیز جاری‌حیوان و ریشه الهیاتِ درندگی، رسالت وجودی خود را استقرار «قانون منع آزار» به عنوان یگانه اصل حاکم بر داندتمدنِ معنا می.

:مکتب فکری	گرایی‌پارادایم جان (Jangara-ism)
:حجم آثار	بیش از ۵۰ جلد کتاب و دیوان شعر
:ایدئولوژی نشر	دیجیتال، صیانت از درختان‌باز، تمام‌متن

***Nima Shahsavari** (b. 1989), the founder of the "Jangara-ism" philosophical paradigm, released his entire library of 50+ volumes for free, opposing the commercialization of thought and exploitation of trees. He defines life not as a human privilege, but as an interconnected network of equal conscious beings.*

بسترهای بیداری در جهان آرمانی

وگو جریان یابد. پادکست «**به نام جان**» باکند که در مسیر گفت‌تفکر تنها زمانی معنا پیدا می
شده عبورهای تثبیت‌رویکردی بداهه و آزاد، تلاشی برای بیان تفکری است که از چارچوب
.کند تا پلی میان اندیشه و شنونده باشدمی

مخزن کتابخانه آزاد آثار

تالار گفتمان دیالوگ و تبادل آگاهی

نام جان‌آرشیو پادکست به

های صوتی‌مخزن کتاب

هادیوان اشعار و سروده

های رسمی‌ها و پلتفرم‌شبکه

Spotify :اسپاتیفای | Castbox :باکس‌کست

Apple Podcasts :اپل پادکست

Internet Archive :بایگانی جامع دیجیتال

Goodreads Profile :شناسه کتابشناختی جهانی

YouTube :یوتیوب | Telegram :کانال تلگرام